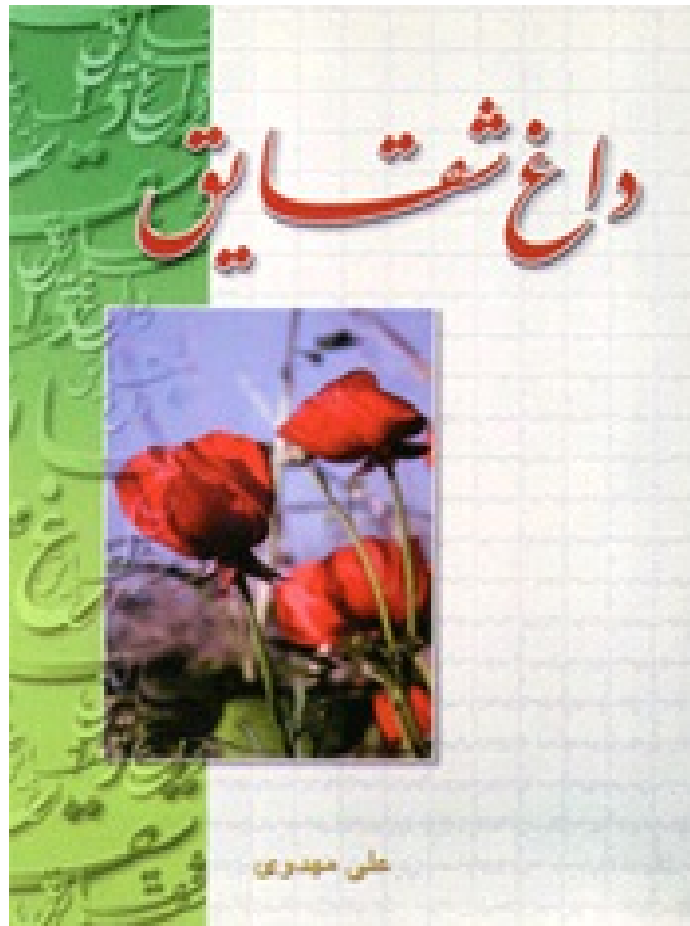


سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

داغ شقایق

نویسنده:

علی مهدوی فاضل

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	داغ شقایق
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	پیشگفتار
۱۱	در جستجوی گل
۱۲	گل باغ
۱۲	وادی عشق
۱۲	عقده قلب
۱۳	خدا کند که بیایی
۱۳	چهره گل
۱۳	طلب
۱۴	قصه جانسوز
۱۴	هجر گل
۱۴	طاووس بهشتی
۱۵	یوسف گم گشته
۱۵	عزیز جان
۱۵	دولت روی او
۱۵	بال رحمت
۱۶	شه خوبان
۱۶	راهنمای عشق
۱۶	مونس جان
۱۶	غم عشق
۱۷	آتش هجران

۱۷	دولت وصل
۱۸	ابر بهاران
۱۸	شوق انتظار
۱۸	بهارِ جان
۱۸	مهمان خسته
۱۹	شب هجران
۱۹	تمنای وصل
۱۹	آرزوی دیدار
۱۹	آتش هجران
۱۹	دلبر یگانه
۲۰	مژده ظهور
۲۰	شرمنده
۲۰	آتش فراق
۲۰	مذهب عشق
۲۰	صفای عالم
۲۱	گدای مهدی
۲۱	یار مهربان
۲۱	یادگار زهرا
۲۱	یاد مهدی
۲۱	فراق یار
۲۲	چلچراغ ایمان
۲۲	فراق
۲۲	ورطه غم
۲۲	یک نگاه

۲۲	روح انتظار
۲۳	دیدار یار
۲۳	یک نظر
۲۳	پایان انتظار
۲۴	وصال
۲۴	دردِ هجران
۲۴	آرامِ جان
۲۵	تسکینِ دل
۲۵	قبله نکویان
۲۵	گریستن
۲۵	یوسف زمان
۲۵	خلاصی دلها
۲۶	محو جمال
۲۶	گل عذار
۲۶	خیال وصل
۲۶	اختر یگانه
۲۶	گل نرگس
۲۷	مهدی زهرا
۲۷	آب حیات
۲۸	اشک دیده
۲۸	غم عشق
۲۸	چشم گریان
۲۸	شمس تابان
۲۸	خریدار یار

۲۹	حسرت دیدار
۲۹	شمس دل آرا
۲۹	روز وصال
۲۹	مهدی صاحب زمان
۳۰	فروغ آفتاب
۳۰	وعده‌گاه عاشقان
۳۱	اشکِ خون
۳۱	مصطفی شمایل
۳۱	طعنه تا چند
۳۱	غریب دوران
۳۲	خاک ره او
۳۲	یا فارس الحجاز
۳۲	غمِ فراق
۳۲	عقده دل
۳۳	بی قرار
۳۳	در گوشه تنهایی
۳۳	بهارِ من
۳۳	یاد وصل
۳۴	کلبه احزان
۳۴	حسرت نگاه
۳۴	خضر راه
۳۴	مایه ایمان
۳۵	غم هجران
۳۵	سلطان جهان

۳۵	درد فراق
۳۵	عاشق بیچاره
۳۶	وصل جانان
۳۶	اشک غم
۳۶	مه تابنده
۳۶	درد انتظار
۳۷	انتظار تا بکی
۳۷	عجل علی ظهور
۳۸	فراق مهدی علیه السلام
۳۹	غم عشق
۳۹	در جستجوی امام زمان علیه السلام
۳۹	منتقم حسین علیه السلام
۳۹	شوق دیدار
۴۰	فریاد دل
۴۰	یوسف فاطمه علیهما السلام
۴۰	آیه رجعت
۴۰	غربت مولا
۴۱	ارباب من
۴۱	مشتری یوسف
۴۱	راز دل
۴۱	محرم دل
۴۲	حیف و صد حیف
۴۲	در حسرت روی یار
۴۲	دوبیتی‌های سید محمد تقی مداح

۴۳	دوبیتی‌های مرحوم سید اسماعیل شرفی
۴۸	کتاب‌هایی که تا کنون انتشارات مسجد مقدس جمکران منتشر نموده است
۴۹	پی‌نوشت‌ها
۴۹	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

داغ شقایق

مشخصات کتاب

سرشناسه: مهدوی فاضل علی ۱۳۳۹ - عنوان و نام پدیدآور: داغ شقایق: ناله‌های جانسوز مشتاقان حضرت بقیه‌الله (ارواح‌نفاذ) / علی مهدوی فاضل وضعیت ویراست: [ویراست ۲]. مشخصات نشر: قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: [۲۲۱] ص شابک: ۶۵۰۰ ریال ۹۶۴-۶۷۰۵-۵۰-۲؛ ۷۵۰۰ ریال (چاپ دوم)؛ ۷۵۰۰ ریال (چاپ سوم)؛ ۲۰۰۰۰ ریال چاپ پنجم ۹۷۸-۹۶۴-۶۷۰۵-۵۰-۰: یادداشت: چاپ قبلی طلعه نور، ۱۳۷۸. یادداشت: چاپ دوم ۱۳۸۱. یادداشت: چاپ سوم ۱۳۸۳. یادداشت: چاپ پنجم: ۱۳۸۸. موضوع: محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - شعر موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴ - مجموعه‌ها موضوع: شعر مذهبی - قرن ۱۴ - مجموعه‌ها رده بندی کنگره: PIR۴۱۹۱ / م۳ ۹۳۷۹ رده بندی دیویی: ۸۱۴۸۳۵۱/۶۲ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۱۲۳۱۲

پیشگفتار

«یا ابا صالح المهدی» حمد و سپاس خداوندی را سزااست که پروردگار جهانیان و هستی بخش تمامی موجودات است و درود بی‌پایان بر وجود مقدس حضرت خاتم پیغمبران و ائمه هدی و حضرت صدیقه کبری صلوات الله علیهم اجمعین به ویژه منجی عالم بشریت حضرت بقیه‌الله الأعظم روحی له الفداء. غرض از خلقت، عبادت خداوند است چنانکه در قرآن کریم فرموده است: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۱) در ذیل این آیه شریفه روایتی از حضرت سید الشهداء علیه السلام نقل شده، که حضرت در آن می‌فرماید: «ایها الناس ان الله - عزوجل ذکره - ما خلق العباد الا ليعرفوه فاذا عرفوه عبدوه... فقال له رجل: يابن رسول الله، بابي انت و امی! فما معرفه الله؟ قال: معرفه اهل كل زمان امامهم الذي تجب عليهم طاعته». (۲) «ای مردم! خداوند بندگان را خلق کرد تا او را بشناسند، سپس عبادتش کنند... مردی به آن حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد! شناخت خدا چیست؟ آن حضرت فرمود: شناختن مردم هر زمانی امامشان را که اطاعتش بر آنها واجب است». شناخت امام، راه شناخت خداست، توسل و توجه به آنان، توجه به خداست، مناجات و راز و نیاز با آنان، مناجات با خداست. پیوند و ارتباط با آنان، ارتباط با خداست، در ذیل این آیه قرآن «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» آمده که «رابطوا علی الائمه؛ با امامان رابطه داشته باشید» و در روایت دیگری آمده که «رابطوا امامکم المنتظر؛ با امام منتظر، رابطه نمایید» و از آنجا که شعر، کلامی است موزون و در جان تأثیری بسزا دارد و برای راز و نیاز با حضرت ولی عصر علیه السلام و توجه و توسل به آن جناب بسیار مناسب می‌باشد، مجموعه‌ای از سروده‌های جمعی از سوختگان و عاشقان آن حضرت را در این کتاب فراهم آوردیم تا سبب ارتباط عاشقانش با آن حضرت شود و لحظاتی را با آن عزیز، انس گیرند. امید است که مورد توجه آن امام رؤوف قرار گیرد و خداوند در ظهورش تعجیل فرماید. در پایان از شاعر گرانقدر اهل بیت علیهم السلام جناب آقای سید مصطفی آرننگ و واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران که در تصحیح این کتاب مرا یاری نمودند تشکر می‌شود. قم، عَشَّ آل محمد علیهم السلام علی مهدوی

در جستجوی گل

گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را به هر گل می‌رسم می‌بویم او را به امیدی که باشد او گل من کند سرسبز این پژمرده گلشن گل من

نی بود این و نه آن است گل من مهدی صاحب زمان است دلم اندر هوایش می زند پر شرر افکنده بر جانم چو آذر خوش آن روزی که بینم روی او را رخ مه طلعت دلجوی او را خوش آن روزی که باشم یاور او به مانند گدایان بر در او خوش آن روزی که من پروانه باشم فدای آن گل یکدانه باشم خوش آن روزی که من بر عهد دیرین نثار او کنم این جان شیرین به پیش روی او گر من دهم جان به راه یاری اش گردم چو قربان در آن ساعت که من در گیر و دارم اسیر دست مرگ و بی قرارم چه خوش باشد که آید در بر من میان خاک و خون گیرد سر من دو چشمم بر جمال او شود باز نماید روح من از شوق پرواز سعادت مند و فرخنده احوال بمیرم در برش خندان و خوشحال الا ای گل کجائی جان فدایت چه باشد گر که گردم خاک پایت به رویم از وفا پایت گذاری شوم پامالت اندر راه یاری امان از دوریت شاه زمانه به پایان می رسد این هجر یا نه الا محبوب من تا کی جدائی به قربانت شوم بر گو کجائی ز درد انتظارت جان به لب شد تن افسرده ام در تاب و تب شد بسی مردند و رفتند از فراق ندیده در جهان آن روی ماهت ز چشمان اشک ریزان جمله بودند به یادت روز و شب در ناله بودند نبردند از فراق و ناله سودی گسستند از فراق تار و پودی همی ترسم که داغ هجر رویت فراق منظر و روی نکویت کند ویران مرا این جان و این تن به زیر خاک سازد جا و مسکن چو آن بیچارگان دل فسرده که شوق دیدنت در گور برده ندیده روی ماهت من بمیرم ز آه و ناله ام سودی نگیرم عزیزا چاره ساز کار مائی ز حد بگذشت هجران و جدائی ندارم آرزویی جز وصالت نباشد در دل من جز خیالت چه باشد آرزویم را بر آری مرا اندر حریم خود در آری به دیدار رخت شادم نمائی ز هر قید و غم آزادم نمائی که هر صبح و مسا و گاه بیگاه توام دید رویت ای شهنشاه دگر «ابن الرضا» را غم نباشد فغان و ناله و ماتم نباشد مرحوم حاج سید حسین نبوی

گل باغ

یک گلی در این باغ است هیچ دانی آن به کجاست جمله عاشقان مدهوش زان ملیک عرش صفاست شَمّ جان معطر اوست جان فدای آن رعناست دل خود بر آستانش بند که هم آستان خداست سرور است او همه را یگه تاز چین و ختاست عدل عالم از قدمش گر بیاید او بر پاست این بساط جور و ستم از قدوم او به فناست شیعه دل تو خوش بنما وعده خدا به وفاست از جفای چرخ منال عاقبت ظفر با ماست چند می کنی تعجیل آنچه هست حکم خداست صبر کن تو ایامی دست اهل حقّ به دعاست یارب این «حسینی» را کن عنایتی که سزااست علامه سید هاشم حسینی تهرانی

وادی عشق

خوشا آنکس که مولایش تو باشی انیس و یار و آقایش تو باشی خوشا آنکس که رسوای تو باشد غم پنهان و پیدایش تو باشی خوشا آنکس که در هنگام مستی نوای گرم آوایش تو باشی خوشا آنکس که در وادی عشق است که معشوقش تو صهبایش تو باشی خوشا آنکس که در ذکر مدام است کلام و ذکر و هم رایش تو باشی خوشا آنکس که ترک این جهان گفت که تا دنیا و عقبایش تو باشی خوشا آنکس که بی دین است و دنیا که تا دینش تو دنیایش تو باشی خوشا آنکس که بی سمع و بصر شد که گوش و چشم بینایش تو باشی خوشا آنکس که بی اسم و نشان شد که اسم و هم مسمایش تو باشی خوشا آنکس که از جانش گذشته که جان و نفس علیایش تو باشی خوشا آنکس که دست از این و آن شست که تا اولی و آخرایش تو باشی خوشا آنکس که امروزی امیدش شفیع صبح فردایش تو باشی خوشا آنکس که مثل مصطفایت نگهدارش تو مولایش تو باشی مصطفی خبازیان زاده رحمه الله

عقده قلب

کی شود درد ما دوا گردد حاجت ما همه روا گردد حضرت صاحب الزمان آید عقده قلب شیعه واگردد بگشاید لبش چو بهر سخن پر زعطرش همه فضا گردد دل پر درد ما شود خشنود بر رخس چشم ما چو وا گردد دیده بر دوستان چو بگشاید جسم و جان پر ز محتوا گردد ذوالفقارش چو برکشد ز نیام دوست از دشمنش جدا گردد ای امام زمان تو یار منی دلبر و سرور و نگار منی دلبر مه لقای ما مهدی است سرور با صفای ما مهدی است آن ندایی که حل مشکلهاست در زمانه ندای یا مهدی است دشمنش خوار و زار هر دو سراسر است رستگار است هر که با مهدی است آخرین آیت و ولیّ خدا ز آیه پاک ائما مهدی است واسط فیض حق بسوی عباد رابط ارض با سما مهدی است شافع ما بروز وانفسا حجت حق امام ما مهدی است ای امام زمان تو یار منی دلبر و سرور و نگار منی کلب دربار با صفای تو ام بر سر سفره عطای تو ام زان شبی کاندر این دل افکندی مهر خود جمله در ثنای تو ام مدح غیر از تو من نمی گویم ذاکرم ذاکری برای تو ام دوست دارم به راه مهر تو ماه کشته گردم که جان فدای تو ام ای کریم حریم آل رسول مهديا هر چه ام گدای تو ام وه چه خوش باشد ای امام زمان بینم آندم که سر به پای تو ام ای امام زمان تو یار منی دلبر و سرور و نگار منی مصطفی خبازیان زاده رحمه الله (۳)

خدا کند که بیایی

الا که راز خدایی خدا کند که بیایی تو نور غیب نمایی خدا کند که بیایی شب فراق تو جانا خدا کند بسر آید سر آید تو بر آیی خدا کند که بیایی دمی که بی تو بر آید خدا کند که نباشد الا که هستی مایی خدا کند که بیایی تو از خداست وجودت ثبات دهر ز جودت رجایی و همه جایی خدا کند که بیایی بگفتگوی تو دنیا به جستجوی تو دلها تو روح صلح و صفایی خدا کند که بیایی به هر دعا که توانم ترا همیشه بخوانم الا که روح دعایی خدا کند که بیایی نظام نظم جهانی امام عصر و زمانی یگانه راهنمایی خدا کند که بیایی فسرده عارض گلها فتاده عقده به دلها تو دست عقده گشایی خدا کند که بیایی دل مدینه شکسته حرم به راه نشسته تو مروه ای تو صفایی خدا کند که بیایی تو احترام حریمی تو افتخار حطیمی تو یادگار منایی خدا کند که بیایی تو مشعری عرفاتی تو زمزمی تو فراتی تو رمز آب بقایی خدا کند که بیایی هنوز جسم شهیدان فتاده است بمیدان تو وارث شهدایی خدا کند که بیایی بیا و پرده بر افکن به ظلم شعله در افکن که نور عدل خدایی خدا کند که بیایی الا که جان جهانی جهان جان و نهانی نهان ز دیده مایی خدا کند که بیایی به سینه ها تو سُروری به دیده ها همه نوری به دردها تو دوایی خدا کند که بیایی فضا گرفته ز غمها جهان شرار ستمها تو ماه عصر فضایی خدا کند که بیایی ز هر دری به تظلم ز هر سری به ترم رسد به گوش نوایی خدا کند که بیایی اسیر بند جفا را دچار رنج و بلا را به دست توست رهایی خدا کند که بیایی تو بگذر از سفر خود ببین به پشت سر خود چه محشری چه بلایی خدا کند که بیایی قسم به عصمت زهرا بیا ز غیبت کبری دگر بس است جدایی خدا کند که بیایی «مؤید» است و دعایت اگر قبول خدایت فتد دعای گدایی خدا کند که بیایی سید رضا مؤید

چهره گل

یوسف شود آن کس که خریدار تو باشد عیسی شود، آن خسته که بیمار تو باشد از چشمه خورشید جگر سوخته آید هر دیده که لب تشنه دیدار تو باشد خوابی که به از دولت بیدار توان گفت خواب است که در سایه دیوار تو باشد هر چاک قفس از تو بیابان بهشتی است خوش وقت اسیری که گرفتار تو باشد بر چهره گل پای چو شبنم نگذارد آن راهروی را که به پا خار تو باشد «صائب» اگر از خویش توانی بدر آمد این دایره ها نقطه پرگار تو باشد میرزا محمد علی صائب تبریزی

طلب

شهر به شهر و کو به کو در طلبت شتافتم خانه به خانه در به در جست و نیافتم آه که تار و پود آن، رفت به باد عاشقی جامه تقوا که من، در همه عمر بافتم بر دل من ز بس که جا، تنگ شد از جدائیت بی تو به دست خویشتن، سینه خود شکافتم از تف آتش غم، صد ره اگر چه تافتی آینه سان به هیچ سو رو، ز تو بر نتافتم یک ره از او نشد مرا، کار دل حزین روا «هاتف» اگر چه عمرها در ره او شتافتم سید احمد هاتف

قصه جانسوز

[باغبان در باز کن من نیستم گلچین باغ می نشینم گوشه ای گل را تماشا می کنم گر بخوانم قصه جانسوز هجران ترا در تمام عالم از این کار غوغا می کنم آن قدر دنبال تو آن سو و این سو می دوم عاقبت ای گمشده جای تو پیدا می کنم بلبلان خسته را بار دگر پر می دهم محفل یاد ترا پر شور و غوغا می کنم آتشی می افکنم در قلب سرد طوطیان می فروزم سینه شان چون طور سینا می کنم از پی هم ضربه بر سنگ جدائی می زنم روزنی آخر به صحن خانه ات وا می کنم دوستان پرسند این غم کی به پایان می رسد با دو چشم خونفشان امروز و فردا می کنم گر به بازار محبت نام نیکویت برند نقد جان را با سرور عشق اهدا می کنم گر نباشد در میان دوستان نامحرمی آنچه بر من آمده از هجر افشا می کنم هر کسی از عاشقانت نحوه ای در ذکر تست چون ندانم چون کتم پس شعر انشا می کنم حسن شاه رجبیان

هجر گل

می خواستم که قصه حسن تو سرکنم با این بهانه شام فراق سحر کنم پایان مگر برای شب انتظار نیست جانم به لب رسید چه خاکی به سر کنم با جان و دل زجان و جهان بگذرم اگر راضی شوی به چهره تو یک نظر کنم من بلبلم زهجر گلم ناله می کنم تا باغ را زناله خود باخبر کنم برگرد شمع روی تو پروانه گشته ام پروا کجا ز سوختن بال و پر کنم با کاروان دل شده ام همسفر زشوق اذنم بده به کوی وصال سفر کنم مولا به جان فاطمه از من مپوش روی بگذار تال لب از می وصل تو تر کنم علی هنرور

طاووس بهشتی

ای به دلها درد عشقت جاودانه جاودانه می کشم بار غمت را عاشقانه عاشقانه گر چه من لایق نبودم صید چشمان تو کردم سینه ناقابل شد تیر عشقت را نشانه ای امید و آرزویم افتخار و آبرویم من به غیرت دل نبستم ای یگانه ای یگانه ای تمام هستی من [ای می من مستی من تا کی از هجران بریزم اشک حسرت دانه دانه عقل می گوید ترا با حضرتش سنجیتی نیست پای عشق آید به میدان دل ترا گیرد بهانه ای که طاووس بهشتی جلوه ای کن جلوه ای کن تا به کی ای مرغ قدسی جای تو در آشیانه ای طیبم ای حبیبم ای قرارم ای شکیم سینه از عشق تو چاک است زخم دلها را دوا نه ای گل رعنا نرگس تو بهشت عاشقانی ذکر نام دلربایت بهترین شور و ترانه هر کجا نام تو باشد ساغر و جام تو باشد عشق تو ما را کو به کو خانه به خانه غیر تو یاری ندارم با کسی کاری ندارم گر تو هم از در برانی من کجا گردم روانه من سگ کوی تو هستم استخوانی استخوانی صاحب من صاحب من صاحب عصر و زمانه رو سپیدا رو سیاهم عرشیا در قعر چاهم شد گناهانم چو دریا بی کرانه بی کرانه [بی تو هیچم بی تو پوچم ای همه سرمایه من این حقیقت با تو گفتم صادقانه صادقانه ای لقایت خواهش دل یاد تو آرامش دل می کشد از سینه ما آتش عشقت زبانه ای بهار جاودانی ای نگار آسمانی بی تو هر برگی ز عمرم همچنان برگ خزانه ای سلیمان غلامی همچو مرغی گرد بامی آمده کمتر ز موری سر نهد بر آستانه بویم آن خاکی که باشد از قدمهای معطر پای آن بوسم که با تو زد قدم شانه به شانه خال رویت نقطه با خط ابرویت فتحنا مصحف روی تو پر از آیه های عارفانه جشن میلاد تو بی تو رنگ غم دارد دریغا جای تو خالیست خالی در میانه

در میانه سینه تو پر زغمهاست در دل تو داغ زهراست می زند آتش به جانت تازیانه تازیانه یوسف زهرا کجائی کی شود مولا بیائی پرده برداری ز قبری مخفیانه مخفیانه ای شهنشاہ حجازی «موسوی» را گر نوازی با گهرهای نگاهت کم نگردد از خزانه سید محمد تقی مداح

یوسف گم گشته

چقدر روز آمد و شب، هفته و ماه نشستم منتظر تا آید از راه نیامد یوسف گم گشته من نشد روشن چراغ خانه من فروغ از دید گانم رفته اکنون دل بی طاقتم گردیده مجنون دل عاشق نمی داند صبوری صبوری سنگ و دل باشد بلوری بین آقا چقدر پژمرده حالم تو در پرواز و من بشکسته بالم بهار آمد گل آمد سال بگذشت ندیدم روی زیبایت به گلگشت نمی دانم مقیم اندر کجائی تو خود آن دیده ای در دید نائی عزیزم نوگل آل ولایت بیا چشم دلم باشد سرایت زدودم از دلم رنگ ریا را نمودم پر نیان آن بوریا را کنم خانه تکانی خانه دل قدم بر آن نهی وصل آید حاصل نگویید عشق من بی حاصل آمد که حق بوده به جای باطل آمد عزیزم نازنینم خاک پاتم به عشق دیدنت دادی حیاتم تو آن نوری که اندر وهم نائی تو دور از ما نه ای در قلب مائی «سما» دید قامت سرو کهن را نداند با که گوید این سخن را سید محمد رضا محرمی

عزیز جان

بده امشب جواب این گدا را مران از در گهت این بینوا را تو که بیگانگان را دست گیری کجا و می گذاری آشنا را بدرد دوری تو مبتلایم رها کن ز ابتلا این مبتلا را طبیب جسم و جان من مریض است من از شخص تو می خواهم شفا را به تنگ آمد دل رنجورم از هجر نصیم کن دگر فیض لقا را بیا ای وجه باقی خداوند نشانم ده جمال حق نما را چنانم کن که در ادوار عمرم نخواهم جز تو جانا ماسوی را بیا تا جای پایت را ببوسم بیا بر صورتم بگذار پا را بیا بردار ای محبوب یزدان به درگاه خدا دست دعا را برای اذن امر انتقامت قسم ده ای عزیز جان خدا را کجائی تا دهی از نفخه قدس حیاتی تازه دین مصطفی را کجائی تا که از خصم ستمگر بگیری انتقام مرتضی را کجائی تا کنی خوشنود و مسرور دل افسرده خیرالنسا را کجائی تا کنی از خاک بیرون تن آن دشمن آل عبا را بگو ای بی مرآت با چه جرأت بسوزاندی حریم کبریا را بزن بر دار جسم نحس او را بسوزان پیکر آن بی حیا را کجائی تا که با شمشیر خونبار بگیری داد عمت مجتبی را کجائی تا کنی با ذوالفقارت طلب خون شهید کربلا را کجائی تا که از اندوه و محنت رهانی اولیا و انبیا را بیا ای کشتی ناجی امت رهان از موجهای فتنه ما را جهان ظلمت سرائی بیشتر نیست نتابی تا تو ای شمس دل آرا بیا ای شمس تابان ولایت فروغی بخش این ظلمت سرا را بیا در مجمع اهل محبت منور کن دل اهل ولا را قدم کن رنجه در این بزم عشاق معطر کن ز بویت این فضا را بتو چون «ملتجی» امیدوار است ندارد وحشت روز جزا را علی اصغر یونسیان

دولت روی او

دانی که چیست دولت روی امام دیدن در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن گاهی به حضرت او راز نهفته گفتن گاه از لب شریفش اسرار دین شنفتن گاهی جهاد کردن با دشمنان ملت سرهای ناکسان را در مقدمش بریدن مهرش بدل نهفتن رازش بکس نگفتن تا بعد از آن به نقشی در دست خود گزیدن رو چاره ای بیندیش ای «فیض» در فراقش جانها رسد به لبها تا ما به او رسیدن ملا محسن فیض کاشانی

بال رحمت

زغم تو گشته ویران دل زار عاشقانت زفراق رویت ای گل شده‌ایم نغمه خوانت دل عالمی و دلها زغم تو غرق خون است مکش از ملال شاهها دگر ابروی کمانت تو که بال رحمت بر سر ما فکنده سایه زچه رو نهانی از ما بکجاست آشیانت همه از پی تو پویان همه خسته‌ایم و بی‌جان که تو جان ما سوائی ملکا قسم به جانت چه خوش است دیده ما شود از رخ تو روشن چه خوش است گوش ما را بنوازی از بیانت به غلامی تو شاهان نه لیاقت است ما را که خوریم غبطه‌ها بر سگ درب آستانت همه ریزه خوار خوان کرم توئیم و اکنون میسند نا امید از تو شوند سائلانت غزلی نکو «حسانا» چو بنام شاه گفتی نرود زیادهای این نغمات جاودانت حبیب چایچیان

شه خوبان

ای ولی عصر و امام زمان ای سبب خلقت کون و مکان ای بولای تو تولای ما مهر تو آئینه دل‌های ما تا تو زما روی نهان کرده ای خون بدل پیر و جوان کرده‌ای خیز و بین ای شه دنیا و دین کفر گرفته همه روی زمین عالم ما عالم دیگر شده آینه دهر مکدر شده شرع نبی یکسره بر باد رفت دین زکف بنده و آزاد رفت خانه ایمان همه ویران بین گبر و مسلمان همه یکسان بین ای بتو امید همه خاکیان بلکه امید همه افلاکیان شمس فلک شمسه ایوان تست جنّ و ملک بنده دربان تست مطلع والشمس بود روی تو مظهر واللیل دو گیسوی تو دیده خلقی همه در انتظار کز پس این پرده شوی آشکار هر چه زیگانه و خیل تواند جمله در این راه طفیل تواند محتجب از خلق جهان تا بکی در پس این پرده نهان تا بکی ما که نداریم بغیر از تو کس ای شه خوبان تو به فریاد رس خیز بکش تیغ دوسر از نیام ای شه منصور پی انتقام خیز و جهان پاک زناپاک کن روی زمین پاک زخاشاک کن «ذاکر» بیچاره همه صبح و شام می‌کند از دور بکویت سلام ذاکر

راهنمای عشق

دستم اگر به دامن آن شاه می‌رسید پایم به عرش از شرف و جاه می‌رسید دیگر مرا نیاز به گفتن نبود اگر آن کس که هست از دلم آگاه می‌رسید ای کاش آن لطیف‌تر از بوی گل شبی آهسته با نسیم سحرگاه می‌رسید راه امید بسته مگر این که راه دوست چون میهمان سرزده از راه می‌رسید می‌شد ز روشنی شب تاریک من چو روز گر بر فراز کلبه‌ام آن ماه می‌رسید بود از شرار عشق و دل ما نمونه‌ای آتش اگر به خرمی از کاه می‌رسید آن رهنمای عشق «نگارنده» گر نبود کی عقل ما به سیر الی الله می‌رسید عبدالعلی نگارنده

مونس جان

جلوه‌ای تا که دل تیره منور گردد قدمی رنجه که این بزم معطر گردد گر عیادت کنی از خسته دل بیمار غم هجر تو بهتر گردد رفتی و رفت ز تن تاب و توانم مولا تو بیا تا که به تن تاب و توان بر گردد نعمت مهر و تولای خدادادی تو باعث راحتی سختی محشر گردد خود تو باب الهی و از تو کجا شد نومید آنکه از صدق و صفا سائل این در گردد غصب از روز سقیفه شده حق عترت به تو احقاق حق آل پیمبر گردد از تو ای مونس جان سخت تقاضا دارم که مرا فیض حضور تو میسر گردد ما همه نوکر درگاه فلک جاه توئیم باز بر روی تو کی دیده منور گردد خود تو دریای عنایاتی و این تشنه لطف آمده تا که در این بحر شناور گردد «ملتجی» دست تهی آمده بر درگاه تو راضی ای دوست مشو دست تهی بر گردد علی اصغر یونسیان

غم عشق

غم عشق تو ما را در بدر کرد دل شاد مرا خونین جگر کرد که بیزارم دگر از شادی دل که شورانگیز شد آهم به محفل عزیزا شد
انیسم یاد رویت به قربان تو و روی نکویت به هر مجلس که جمع دوستان است سخن از وصل تو اندر میان است ببرد از من دو
چشمت عقل و هوشم به غمهای تو من اندر خروشم شده صبرم برون از کف عزیزم چقدر از دوری تو اشک ریزم گر از باغت گلی
قابل نباشم به پاهایت امیدم خاک باشم عزیزا یک نگاهی سوی ما کن مس قلب مرا چون کیمیا کن دل دیوانه ام دیوانه تر کن
سرشک دیده ام را دمدم کن الهی کی شود با او نشینم به چشم سر رخ ماهش ببینم الهی ناامید میسند تو ما را به وصلش شاد کن
این جمع ما را الهی ای مطهر طاهر کن به یاریش خدایا قابلم کن الهی از تو خواهم پاکسازی به یاری اش خدا ما را بسازی بده یا
رب تو اخلاص فراوان به جان و دل دهم انجام فرمان «حسن» را ای نکو نیکو نگهدار عنان اختیار با ما تو مگذار حاج حسن فرشچی
تهرانی

آتش هجران

در کوی تو بیگانه تر از من دگری نیست از عشق تو بیچاره تر از من دگری نیست هر چند زخم ناله و افغان اثری نیست از نخل امیدم
به وصال ثمری نیست غیر از نظر لطف تو بر من نظری نیست در راه تو بیچاره و درمانده منم من وز عشق تو شیدا و سر افکنده منم
من وز قافله راه عقب مانده منم من از نکته اسرار تو ما را خبری نیست غیر از نظر لطف تو بر من نظری نیست هر در که زدم صاحب
آن خانه توئی تو در کنز خفی گوهر یکدانه توئی تو مقصود دل عاقل و دیوانه توئی تو وز دشمن دون غائب و بیگانه توئی تو
منظور من از غیر تو صاحب نظری نیست افتاده چو موریم به دربار سلیمان پامال شدیم از ستم فرقه عدوان تاریک شد از ظلمت شب
صبح نمایان تاکی نشود شمس جمال تو درخشان از منتظر امر تو بیچاره تری نیست ای پادشه کون و مکان لطف تو کم نیست
حاصل ز غم هجر تو جز رنج و الم نیست در روی زمین جز ثمر ظلم و ستم نیست از بس که معاصی شده شرحش به قلم نیست
امروز توئی مصلح عالم، دگری نیست شاهان بنما یک نظری سوی گدایان تا سیر ببینند رخت ای مه تابان جان آمده بر لب زغم هجر
تو ای جان درد همه را نیست بجز وصل تو درمان جز آتش هجران تو بر جان، شرری نیست غیر از تو بعالم دگری حجت حق نیست
جز منتظرینت دگری طالب حق نیست حقی تو و غالب، احدی غالب حق نیست جز نور تو تابنده بر این چرخ فلک نیست جز آتش
هجران تو بر جان، شرری نیست در طول فراق دل عشاق تو خون شد هر کس که دم از عشق تو زد خوار و زبون شد انگشت نما
در نظر مردم دون شد از مجلس آمیزش این خلق برون شد دارم شه من مژده که بر وی خطری نیست مرحوم سید اسماعیل شرفی

دولت وصل

گاهگاهی به نگاهی دل ما را دریاب جان به لب آمده از درد خدا را دریاب اگر از دولت وصل تو مرا نیست نصیب گاهگاهی به
نگاهی دل ما را دریاب به امیدی به سر کوی تو روی آوردیم شهریارا به در خویش گدا را دریاب دل ما را به شب هجر فروغی
بفرست شبر وادی اندوه و بلا را دریاب سنگها می خورم از دست جنون دل خویش من دیوانه انگشت نما را دریاب به وفاداری تو
شهره شهرم ای دوست ز وفا معتکف کوی وفا را دریاب سالها رفت و من از جام محبت مستم من دُردی کش صهبای ولا را دریاب
کاروان رفت و من از همسفران دورم دور من از قافله شوق جدا را دریاب راه باریک و بسی پر خطر و تاریک است سببی ساز در
این مهلکه ما را دریاب تا دلم بار غم عشق به منزل فکند شهسوارا من افتاده ز پا را دریاب تا فغان دل غمدیده ما را شنوی نازنینا
سحری باد صبا را دریاب دردمند توأم و از تو دوا می طلبم گو به بیمار غم خود که دوا را دریاب دوش رؤیای لب نوش تو با دل
می گفت کای شهید غم من آب بقا را دریاب سوی «پروانه» نظر کن که دعاگوی تو باد گنه آلوده خود را به مدارا دریاب محمد
علی مجاهدی

ابر بهاران

یار ما در پرده پنهان است آه دور آن یوسف ز کنعان است آه روز ما چون شب سیاه است ای دریغ شام ما شام غریبان است آه گشته لبریز غمش پیمانه‌ها جان بلب از درد هجران است آه دل از آن سوزد که آن رعنا نگار دل پریشانتر ز یاران است آه او دلی خون دارد از این روزگار خیمه گاهش در بیابان است آه او نمی گردد دمی غافل ز ما از چه دل غافل ز جانان است آه بسکه دارد داغها در سینه اش دیده اش ابر بهاران است آه می چکد خون جای اشک از دیده اش چون به یاد شام ویران است آه یاد آن محمل کز آن خون می چکید یاد آن موی پریشان است آه پا پهای آن اسیران می رود خسته از خار مگیلان است آه گاه در بزم یزید از سوز دل بر لبش آیات قرآن است آه «موسوی» کم گوی از آن محفل بین دست زینب بر گریبان است آه سید محمد تقی مداح

شوق انتظار

ای مهدی جانم ، ای مهدی جانم روح و روانم روح و روانم عشق تو بر جان ، مهر تو بر دل زین سبب دوری، از تو نتوانم ای خوش آن روزی، روی زیبایت بینم از نزدیک و رود جانم بی تو من هیچم بی تو من پوچم بی تو این عالم گشته زندانم چه شود ما را گر کنی مهمان بر سر کویت ماه تابانم اگر از بویت نکنم مستی همچو مجنونی به بیابانم بنما از لطف نگهی بر ما که نخوانده درس، زبر خوانم خال زیبایی که به رخ داری بر لب آورده بخدا جانم حج اعلائی قبله مائی که نمازم را رو به تو خوانم موی تو باشد شب یلدایم کی سحر گردد من نمی دانم روزم همچو شب گشته ظلمانی تو بیا آقا من پریشانم کی شوم غافل از حریم دل تو حریم دل توئی سبحانم تو قدم بر نه به حریم دل به سر کویت چو غلامانم گر شوم آگه که تو می آئی خاک ره روبم من به مژگانم به «سما» ماهی نبود جز تو تا تو می تابی من ثنا خوانم سید محمد رضا محرمی

بهار جان

گل عمر من خزان گشت، بهار جان کجائی چه کنم که تا ببویم، گل باغ آشنائی ز دو دیده خون بریزم، ز کنار خون نخیزم به میان خون نشستم، ز غمت شب جدائی همه عمر من به شب رفت، زطالع بد من مگر ای شب سیه بخت، دگر سحر نرائی غم دل به دل سپردم، به سپهر شکوه بردم که آیا ستاره بخت، ز من نهان چرائی به قفس شکسته پرها، شده خرد و کرده مأوی چه شود اگر که روزی، بسراغشان بیائی تو به مصر جان عزیزی و نهان ز چشم کنعان بیرت فکنده یزدان، ز ردای کبریائی همه منتظر براهی، به امید دادخواهی تو که با شکوه و جاهی، چه شود ز در در آئی به فراز کعبه آید، که منادیآ ینادی به جهان فتنه و شور، زند از صفا صلائی مزن این ترانه «خباز»، به وصف شاهد گل بنوای نای وحدت، چه کند شکسته نائی خباز کاشانی

مهمان خسته

میزبانا میهمانت آمده میهمان خسته جانت آمده باز کن در را که او در می زند حلقه در را مکرر می زند فخرم این بس سائل کوی تو ام عاشقم من عاشق روی تو ام من سر کویت گدایی می کنم در گهت را جبهه سایمی می کنم آن که بر درگاه تو مسکین بود در تمام عمر خود تأمین بود من سگی هستم نشستم پشت در تا بیندازی به این سگ یک نظر یک نگاه لطف تو بر این حقیر بهتر از تاج و کلاه است و سریر من تو را می خواهم ای آرام دل جز به وصلت بر نیاید کام دل مسألت دارم که ای کان کرم دست لطف را گذاری بر سرم «ملتجی» هم ریزه خوار خان توست هر کجا در هر زمان مهمان توست علی اصغر یونسیان

شب هجران

شب هجران روی تو سحر کی می شود مولا- ز تو ای یوسف زهرا خبر کی می شود مولا- ندارد زندگی بی تو صفا ای کعبه دلها تو خود بهر فرج بنما دعا ای کعبه دلها گدائی می کنم هر شب سر کوی تو مهدی جان رسیده جان من بر لب سر کوی تو مهدی جان زخم من لاف عشقت را بیا ما را تو عاشق کن نباشم لائق وصلت بیا ما را تو لائق کن منم شرمنده از رویت کریمانه نگاهی کن غلام روسیاهم من نظر بر روسیاهی کن به جان عمّات زینب به حقّ مادرت زهرا فقیر روسیاهی را مران از درگهت مولا اگر بی آبرویم من تو مولا آبرویم ده قدم کن رنجه و پائی به چشمان و برویم نه سید محمد تقی مدّاح

تمنای وصل

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست بیار سوی محبّان پیامی از در دوست و گر چنانکه در آن حضرتت نباشد بار برای دیده بیاور غباری از در دوست غبار در گه او توتیای دیده کنیم بدین وسیله ببینیم سوی منظر دوست بسوختیم ز هجران شراب وصل بیار که آب دوست نشاند شرار آذر دوست من گدا و تمنای وصل او هیاهات مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست اگر چه دوست به چیزی نمی خرد ما را به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد که هست «فیض» ثناخوان کمینه چاکر دوست ملا محسن فیض کاشانی

آرزوی دیدار

تا چند توان بار فراق تو کشیدن تا کی به سر کوی تو از شوق دیدن آن قدر که توصیف جمال تو شنیدم با این همه اوصاف جمال تو ندیدن یک عمر بود عشق تو خون کرده دلم را ای کاش میسر شودم روی تو دیدن هر شب به ره کوی تو از شوق دیدم با این همه جهد به مقصد نرسیدن عمرم سپری گشته و روی تو ندیدم تا چند توان اسم تو از دور شنیدن افسردگی من بود از درد فراق تو خون دلم از هجر تو از دیده چکیدن گردیده بدور چمنت چند «بنائی» ای کاش توانم گلی از روی تو چیدن مرحوم بنائی

آتش هجران

من که از آتش هجران تو دل سوخته ام آتش عشق بکانون دل افروخته ام بتمنای وصال تو من ای مهر مثال روز و شب دیده امید ، به ره دوخته ام به یکی جلوه رویت همه دادم از دست سود و سرمایه یک عمر که اندوخته ام خسروا نیست متاعی دگرم جز تن و جان که بسودای لقایت همه بفروخته ام دفتر و سبحة و سجاده بدادم از کف تا که در مدرس عشقت ادب آموخته ام جامه طاعت و تقوا همه را چاک زدم تا که پیراهن عشق تو بتن دوخته ام سر به زانوی غم آورده بکنجی «حیران» تا مگر رحم نمائی به دل سوخته ام حاج سید حسن میر جهانی

دلبر یگانه

بیا قاصد بگیر این نامه از من رسان بر دلبر بیگانه از من بیا باد صبا این آه و زاری ببر نزد امیر نامداری پیام عاشقان خسته جان را به نزد شاه بی جا و مکان را بگو می سوزد از هجر تو دائم امام منتقم ای حیّ قائم «حسن» از عشق تو بی خانمان شد قدش از هجر تو جانا کمان شد حاج حسن فرشچی تهرانی

مژده ظهور

کی مژده ظهور تو یاران به هم دهند کی رو به سوی کوی تو یابن الحسن نهند کی می شود جمال دل آرایت آشکار تا عاشقان روی تو مستانه پر زنند یاران ندیده روی تو دیوانه گشته اند بنمای روی خویش که دیوانه تر شوند تا کی ز داغ دوری تو خاک غم به سر تا کی ز هجر روی تو آه از جگر کشند در حسرت نگاه تو این سینه تا به کی محروم از جمال تو این دیده تا به چند بازار عشق بی تو تهی شد ز مشتری بیهوده خلق جانب بازار می روند یوسف نشسته در صف دیدار روی تو باز آ ندیده خلق متاع تو می خرنند سید محمد تقی مداح

شرمنده

بسکه از هجر رخت غمزده و خوار شدم با دل غمزدگان مونس و غمخوار شدم خواهشم دیدن تو یا اجل خویش بود بس بود این همه بر قلب تو آزار شدم من ندانم زچه رو باز مرا می خوانی من که شرمنده از این خوبی رفتار شدم من چنین گمره و آلوده نبودم مددی که پس از رفتن یاران بخدا خوار شدم هر چه کردم ز گناهان برهم خود دیدی از ضعیفی دلم باز گرفتار شدم توبه از سوی تو زیباست بر این بی کس و زار مددی کن بخدا بی کس و بی یار شدم ناشناس

آتش فراق

ای لعل نازنینت چون آب زندگانی تا کی به ابر غیبت از دیده ها نهانی هجر و غم فراق از جان نموده سیرم بر دوش ما نهادی باری باین گرانی در آتش فراق سوزم ز اشتیاق دستم چرا نگیری با آنکه می توانی باد صبا تو هر دم چون می رسی بکویش از ما چرا سلامی بر او نمی رسانی در انتظار امرت بیمار و زار گشتم بر حالتی نظر کن با چشم مهربانی یک عمر سوختم من در انتظار رویت با درد انتظارت سخت است زندگانی از غیبت جمالت تاریک گشته عالم کن چهره آشکارا جانا تو ناگهانی مرحوم سید اسماعیل شرفی

مذهب عشق

از سر کوی تو هرگز بملامت نروم خواهم ار رفت الهی به سلامت نروم از بهشت سر کوی تو به فردوس برین نروم گر بروم تا به قیامت نروم گر روم روزی از این در به سوی روضه خلد تا که جان را ندهم من بغرامت نروم چون به جز رندی و مستی نبود مذهب عشق می بده می که پی زهد و کرامت نروم شده هر نقش و نگارم به نظر خار چنان که بزلف خط و خال و قد و قامت نروم به سرت گر بسرم تیر چو باران بارد همچو طفلان نگریم ز حجامت نروم آزمایش منما مورچه با سنگ گران که اگر رفت نشان ره به علامت نروم گر تو ای دوست وفادار «وفائی» باشی به خدا از سر کویت بملامت نروم ملا فتح الله وفائی شوشتری

صفای عالم

مهدی بیا که بی تو عالم صفا ندارد باز آ که بی تو خورشید نور و ضیا ندارد مهدی بیا که بی تو افسرده گشته دلها در گلشنی که گل نیست بلبل نوا ندارد مهدی بیا که بی تو روزی سیاه داریم درد فراق رویت جز تو دوا ندارد مهدی بیا که طی شد ایام ما به حسرت صبر از فراق تا کی پیمانه جا ندارد مهدی بیا و بنگر این جمع بینوا را جز دامن تو حاجت دستان ما ندارد مهدی بیا که بی تو زهرا به غم نشسته آن پهلوی شکسته جز تو شفا ندارد مهدی بیا و بنگر زهرا در آن میانه بر لب به جز نوای مهدی بیا ندارد رفته ز کف

قرارش بشکسته گوشوارش طاقت دل تو شرح این ماجرا ندارد سید محمد تقی مدّاح

گدای مهدی

منم گدای مهدی شوم فدای مهدی امید آن که کردم سگ سرای مهدی همیشه می‌زند پر دلم برای مهدی خوش آن که سینه اوست پر از ولای مهدی خوش آن که سر نهاده به خاک پای مهدی به درد ما دوا نیست به جز دواي مهدی رضایت خداوند بود رضای مهدی بیا که پاک گردیم مکن جفای مهدی به هر کجا نشینی بگو ثنای مهدی سید محمد تقی مدّاح

یار مهربان

بوی یار مهربان آید همی نور حق از آسمان آید همی بر سریر کاخ هستی عاقبت پادشاه انس و جان آید همی هر دم از دل‌های زار بیکسان ناله‌های الا مان آید همی جمله عالم این ندا از دل کشد ماه تابان جهان آید همی عاشقان روی ماهش را بگو مهدی صاحب زمان آید همی سید محمد تقی مدّاح

یادگار زهرا

کی می‌شود نصیبم بوسه به دست و پایت کی بوسه می‌زنم بر آن قرّه حمیده کی می‌شود که خاک پای تو ای حبیبم گردد به هر دو چشمم چون سرمه‌ای کشیده در روزگار غربت از رنج و از مصیبت و زدوری تو دلبر صبرم به سر رسیده ای یادگار زهرا ای گل عذار زهرا هستی بهار زهرا هم روشنی دیده بشنیده‌ام صدای زهرا دگر گرفته صحبت کند ولیکن آهسته و بریده از قامت رشیدش چیزی دگر نمانده در بستر جدائی رنگ از رخس پریده در پیش چشم زینب اسماء به امر زهرا بنموده است مهیا تابوت آن شهیده صاحب زمان کجائی پس کی فرج نمائی عجل علی ظهورک ای یار غم کشیده ناشناس

یاد مهدی

کی میشه روی تو را تا زنده هستم بینم تو بگو در انتظار تا چه زمانی بشینم کی میشه سلام کنم جوابی از تو بشنوم از جواب گفتن تو گلبوسه‌ها رو بچینم انتظار سخته برام کجا برم نمی‌دونم سراغ از کی بگیرم خونه‌تونو نمی‌دونم نامه‌ها برات نوشتم همه مونده روی دستم به کجا برات فرستم در کجا برات بخونم بین عاشقات نشستم چشمم و ز گریه بستم به خیال آنکه شاید وا کنی چشمی که بستم حالا- من در انتظارم که به لطف آن نگارم دل خود بدو سپارم که دل است تمام هستم دیشب از فکرت نخفتم با کسی حرفی نگفتم در خیال با تو بودن حرف دل را با تو گفتم صبح شد من با تو بودم عطر آگین شد وجودم همچنان محو تو بودم باز با یاد تو خفتم باز من اندر خیالم با تو نجواها نمودم عطر یادت بود با من چون معطر شد وجودم یاد آن آقا نمودن افتخار چاکران است بر «سما» منت نهادی من همان خاکم که بودم سید محمد رضا محرمی

فراق یار

درد فراق یار را من به بیان و گفتگو شرح نمی‌توان دهم نکته بنکته مو بمو جامه صبر بردم چند به یاد روی شه قطعه به قطعه نخ بنخ تار به تار و پو به پو می‌طلبم نشانه از هر که رهم نمی‌دهد گفته بگفته دم بدم دسته بدسته سو بسو تا که کنم سراغ از او می‌گذرم به هر طرف خانه به خانه جا به جا کوچه به کوچه کو به کو اشک به دامن آورم روز و شبان بیاد شه دجله به دجله یم به

یم رود به رود جو به جو درس جنون بیاد او می کشدم بیحر و بر شهر به شهر و ده به ده درّه به درّه کو به کو ساغر غم زخون دل ریخت فلک بکام من جام بجام و دن به دن خم به خم و سبو سبو تا که کنم نثار شه جان عزیز خویش را زاتش هجر پی به پی وز غم رنج تو بتو «حیران» را جز این رجا نیست ز لذت جهان تا که دهند نعلش او ز آب وصال شستشو حاج سید حسن میر جهانی

چلچراغ ایمان

دور از حریم وصلت گل رنگ و بو ندارد سرچشمه طراوت آبی به جو ندارد کو یار آشنائی تا درد دل بگویم غیر از خیالت این دل یک آرزو ندارد از آتش فراق دیگر نمانده طاقت جز رؤیت جمالت دل آرزو ندارد گرد ملال هجران با آب دیده شویم الحق که جز در این آب دل شستشو ندارد بی اشک حسرت تو هرگز مباد چشمی این اشک اگر نباشد کس آبرو ندارد ای جلوه گاه قرآن ای چلچراغ ایمان حیف از تو گر برد نام هر کس وضو ندارد جز بازتاب نورت، نوری در این جهان نیست زیرا چراغ هستی غیر از تو سو ندارد بغض تو نار نیران حبّ تو اصل ایمان دیگر به روز محشر این گفتگو ندارد راه وصال بستی با دیگران نشستی رو کن به هر که خواهی گل پشت و رو ندارد حبیب چایچیان (حسان)(۴)

فراق

با خون دل نوشتم نزد امام نامه ای رأیتُ دهرًا مِنْ هِجْرِكَ الْقِيَامَةُ دارم من از فراق در دیده صد علامت لیس الدموع عینی هذا لنا العلامة گفتی ملامت آمد از کثرت حدیثش واللّه ما رأينا حُبًّا بلا ملامه پرسیدم از خبیری حال امام گفتا فی بُعْدِهِ عَذَابٌ فی قُرْبِهِ السَّلامَةُ با دشمنان مگوئید سرّش من آزمودم من جَزَبَ الْمُجَزَّبَ حَلَّتْ به النَّدامَةُ گرچه امام فرض است بهر هدایت خلق واللّه ما قَبَلْنَا فی غَيْرِكَ الامامَةُ ای «فیض» در وصالش می کوش تا توانی حتی تَذَوَّقَ منه کأساً من الکرامَةِ ملا محسن فیض کاشانی

ورطه غم

در ورطه غم عاشق خود را نگذاری این غمزده را در دل دریا نگذاری هر روز به شوق رخ تو دیده کنم باز امروز دگر وعده به فردا نگذاری دنبال تو می گردم و بی خود شدم از خود دیوانه خود را به تماشا نگذاری امید من آن است که دستم تو بگیری درمانده ام ای دوست مرا وانگذاری سوگند به زهرا که کسی جز تو ندارم یک لحظه مرا بی کس و تنها نگذاری دامن مرا پر کن و در من نظری کن مسکین درت را به تمنا نگذاری تنها گره ما بنگاه تو شود باز ما را به امید دگران وانگذاری روشن نشود دیده تاریک «وفایی» بر روی دو چشمش قدمی تانگذاری سید هاشم وفایی خراسانی

یک نگاه

تو که دل می بری با یک نگاهی نگاهی هم به ما کن گاهگاهی اگر هم خود نمی آئی عزیزا به سوی خود مرا بنمای راهی تو که بیگانه را هم می پذیری بده یک گوشه هم ما را پناهی به هر جا بشنوم نام نکویت به شوق می کشم از سینه آهی سر عصیان ندارم گر چه مولا زمن سر می زند گاهی گناهی نگردانم از این در رو به سوئی تو را خواهم بخواهی یا نخواهی سگ آلوده ای هستم که جز تو ندارم سرپناهی تکیه گاهی سید محمد تقی مدّاح

روح انتظار

بی تو به سر نمی شود بی تو به سر نمی شود از تو خبر نمی شود صبر دگر نمی شود مهدی مه لقای من سرور و دلربای من حجت کبریای من سید و مقتدای من شمس جمالِ انورِ تو جلوه گر نمی شود مکه و هم منای من زمزم و هم صفای من درد تو شد دوی من رنج تو شد شفای من چرا بدردمندیم از تو نظر نمی شود تو آفتاب غیبتی تو آن بزرگ آیتی قمر ز تو حکایتی بما نما عنایتی شام فراق هجر تو چرا سحر نمی شود رضای تو رضای من مهر تو شد ولای من نور رخت ضیای من یاد تو شد صفای من طول کشیده غیبت از تو خبر نمی شود شام سیاه ما نگر حال تباه ما نگر بسوز و آه ما نگر به اشک چشم ما نگر دعای ما بحضرت تو ذی اثر نمی شود بانتظار امر تو دل همه کباب شد دل از فراق تو طپید ز دوری تو آب شد زحدّ گذشت صبر ما وقت ظفر نمی شود سوخته از غم تو جان ز طول مدّت زمان شمس رخت شده نهان به ابر اگر شود عیان دامن منتظر زاشک دیده تر نمی شود ندبه کنم برای تو خانه دل سرای تو جان و تنم فدای تو سوخته در هوای تو سوخته جانم از غمت سوخته تر نمی شود مانده در انتظار تو دیده اشکبار من بیا تو خاتمه بده دگر بانتظار من که روح انتظار من ضعیفتر نمی شود مدال انتظار تو کمال افتخار من ربوده طول غیبت زجان و دل قرار من دلم گرفته از غمت خمیده تر نمی شود مهدی منتقم بیا زاده حا و میم بیا صراط مستقیم بیا یا جامع الکلم بیا چرا به ذوالفقار تو عدو سقر نمی شود تو آن ولی اعظمی تو قائد معظمی ظاهر اگر مؤخری تو بر همه مقدّمی گر تو بیائی «شرفی» خون جگر نمی شود مرحوم سید اسماعیل شرفی

دیدار یار

غروب عمر شب انتظار، نزدیک است طلوع مشرقی آن سوار، نزدیک است دلم قرار نمی گیرد از تلاطم عشق مگر برای چه وقت قرار نزدیک است اگر که در کف دیوارها گل و لاله است عجیب نیست که دیدار یار نزدیک است بیا که خانه تکانی کنیم دلها را زانجماد کسالت، بهار نزدیک است بیا چو لاله تنت را به زخم آذین بند بیا و زود بیا روز بار نزدیک است فریب خویش مده تشنگیت خواهد کشت دو گام پیش بنه، چشمه سار نزدیک است در آسمان نگاه آن پرنده را دیدی اسیر موج نگردي، کنار نزدیک است ثابت محمودی

یک نظر

یک نظر بر ما فکن ای مهدی صاحب الزمان غیبت از حدّ گذشت، کن چهره خود را عیان ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح کی شود آئی و من اندر رکابت سر نهم کی شود بینم ترا تا شرح دل سازم بیان ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح آخر عمر است آقا، چند روزی بیش و کم در فرج تعجیل فرما، تا دهی ما را امان ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح ای عزیز، ای عشق بی همتای حق ای یار من چشم ما دائم به راهت، دستها بر آسمان ابا صالح ابا صالح ابا صالح ابا صالح دردمندم از تب هجر، سوزم از عشقت چو شمع گر چه می سوزم ولی نام تو دارم بر زبان ابا صالح ابا صالح ابا صالح سید محمد رضا محرمی

پایان انتظار

هر چه باشد این شب هجران، سحر خواهد شدن وز پس ظلمت عیان، قرص قمر خواهد شدن خرّمم با عشق جانان سرخوشم، با مهر دوست روزگارم در وصالش خوبتر خواهد شدن بلبل جان چند داری، از غم عشقش فغان عاقبت آن گل به گلشن، جلوه گر خواهد شدن شمع حسنش چونکه گردد، جلوه گر خورشید وار یک جهان پروانه از خود بی خبر خواهد شدن پای را شناسد از سر، عاشق آشفته حال از برای دوستانش، پای و سر خواهد شدن از پس شب چون حجاب صبح، وصلش بردمدم بخت خواب آلود ما، از خواب بر خواهد شدن باقی از عمر جهان، یک روز اگر ماند بر آن مهدی زهرا جمالش، جلوه گر خواهد شدن لب فرو بر بند ای

«خَبَّاز» در سودای او روشن از رویش جهان، بار دگر خواهد شدن خَبَّاز کاشانی

وصال

اگر وصلت به کام ما نیاید الهی عمر بی حاصل سر آید و گر قسمت شود روزی وصال به امیدش شدن تا حشر شاید زهی فضل و سعادت بهر چشمی که مژگان بر قدمگاه تو ساید اگر چه هست کوشش کار عاشق کشش از جانب معشوق باید مگو با من وصالم را شروطی است چها باید نمودن یا نباید که این بنده سراپا هست تقصیر ترا اما مبادا عار آید چسان بتوان مرا از خود برانی کریمان را چنین امری نشاید تو خود پاکم کن از آلودگیها زدست من دگر کاری نیاید دل امیدوارم می زند پر مگر مولا به من لطفی نماید خوش آن روزی که مژگان تر من غباری از کف پایت زداید فدای قلب پر مهر رئوفی که الطافش دمامم می فزاید سید محمد تقی مدّاح

دردِ هجران

سری دارم که پر شور است از عشق و ولای تو دلی دارم که می سوزد ز هجران لقای تو تنی خواهم که باشد توتیای خاک پای تو دلی خواهم که باشد زنده از شوق لقای تو ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری اگر لطفی کنی از مهر آیم در قفای تو اگر سنگم زنی از قهر می خواهم رضای تو اگر دستم بگیری با سر آیم پا پبای تو اگر تو فارغی من عاشقم جان در هوای تو ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری دل از هجر وصال تو پر از شور و غم و غوغاست شده لبریز از غم هر زمان چون بلبل شیدا است تو چون صاحب دلی و حال دل در نزد تو پیدا است چو مرغی در قفس مانده اسیر آن رخ زیباست ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری تو دل بردی و جان بردی به خال صفحه رویت تو قلب ناتوان بردی به عشق طاق ابرویت چه رخ از ما نهان کردی بسوزیم از غم رویت بسوزیم تا بسوزد قلب عرش آسای دلجویت ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری زمان انتظارت چون که گشته تار، ای ماهم فراق جانگدازت هر زمان سوزد جگر گاهم عجب نبود بسوزد گر لب افلاک از آهم چه شد یکدم نگفتی من ز سوز قلبت آگاهم ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری همی این آرزو دارم که در بزم لقای تو نشینم تا که گردد دل مَور از صفای تو چه خوش باشد ببینم چهره ایزد نمای تو عجب نبود دهم جان خود از شوق لقای تو ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری به یاد کربلا یادی نما از روز عاشورا در آن وقتی که شد جدّت شهید از کینه اعدا نبودی یک نفر یاور برایش در صف هیجا ز شمشیر جفا از پا در آمد قامت زیبا ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری مرحوم سید اسماعیل شرفی

آرامِ جان

در ابر غیبت آرام جانم تا کی نهانی روح و روانم از شام هجرت روزم سیاهست وز طول غیبت حالم تبه است دل از فراق در سوز و آه است در انتظارت چشمم به راه است در ابر غیبت آرام جانم تا کی نهانی روح و روانم تأخیر امرت عمرم گسسته وز بار هجرت پشتم شکسته تیر فراق بر دل نشسته از طول غیبت من زار و خسته در ابر غیبت آرام جانم تا کی نهانی روح و روانم هجران تو زد آتش به جانم از حد گذشته آه و فغانم دانی ز تن رفت تاب و توانم کون و مکان و سوزِ نهانم در ابر غیبت آرام جانم تا کی نهانی روح و روانم یارانت از غم زار و پریشان بی چاره گشته از درد هجران از رخ برافکن ای شاه خوبان حجاب غیبت ای ماه تابان در ابر غیبت آرام جانم تا کی نهانی روح و روانم عمرم تلف شد من از تو غافل از اشک حسرت ما را چه حاصل درد فراق گردیده مشکل بس ناله کردم افسرده شد دل در ابر غیبت آرام جانم تا کی نهانی روح و روانم ناشناس

تسکین دل

من کیستم تا هر زمان پیش نظر بینم ترا گاهی گذر کن سوی من، تا در گذر بینم ترا افتاده بر خاک درت، خوش آن که آئی بر سرم تو زیر پا بینم و من، بالای سر بینم ترا یک بار بینم روی تو، دل را چسان تسکین دهم تسکین نیابد جان من، صد بار اگر بینم ترا از دیدنت بی خود شدم، بنشین ببالینم دمی تا چشم خود بگشایم و، بار دگر بینم ترا گفتمی که هر کس یک نظر، بیند مرا جان می دهد من هم به جان در خدمتم، گر یک نظر بینم ترا تا کی «هلالی» را چنین زین ماه می داری جدا یارب که ای چرخ فلک، زیر و زبر بینم ترا نورالدین هلالی جغتائی

قبله نکویان

امروز خانه دل نور و ضیا ندارد جائی که دوست نبود آنجا صفا ندارد شهرست پر ز آشوب کاشانه ای لگد کوب آن دل که از تغافل شوق لقا ندارد رندان به کشور دل هر جا گرفته منزل وان میر صدر محفل در خانه جا ندارد شهباز پر شکسته افتاده زار و خسته از دست ظلم جغدان یک دم رها ندارد و آن پیشوای مستان مرغ هزارستان یک سو نشسته خاموش شور و نوا ندارد یوسف که پیش حسنش خوبان بها ندارد از کید مکر اخوان قدر و بها ندارد پیمانه ها نهادیم پیمان زدست دادیم در حیرتی فتادیم کان منتهی ندارد ای شاه ماهرویان وی قبله نکویان دریاب عاجزی را کو دست و پا ندارد از ما خطا و لغزش از تو امید بخشش سلطان به زیرستان جز این روا ندارد تیر دعای ما را جز لطف تو هدف نیست گر لطف می نمائی پیکان خطا ندارد شاها «فقیر» کویت سوزد در آرزویت جز دیده ای به رویت چشم عطا ندارد مرحوم نوقانی

گریستن

باید زهجر یوسف زهرا گریستن هر روز سر نهاده به صحرا گریستن درد فراق چاره ندارد بغیر اشک باید که چاره کرد غمش با گریستن فریاد الفراق کشیدن به کوه و دشت با ابر همنوا شده دریا گریستن باید بر آن کشیده رخ اندر حجاب غیب بر درگاه خدای تعالی گریستن ای یوسف زمانه بیا حال ما بین از تو نظاره کردن و از ما گریستن ای گشته لحظه لحظه غریب و غریبتر سازد غریبی تو مداوا گریستن سید محمد تقی مداح

یوسف زمان

چون آفتاب رویت شمس و قمر نباشد در پشت ابر غیبت زان خوبتر نباشد تو در حجاب غیبت ظلمت گرفته عالم جز پرتو جمالت نور دگر نباشد از درد انتظارت گشتیم ما پریشان از ما دعا و خواهش از تو خبر نباشد تو یوسف زمانی این مردم جفا کار در غفلت آرمیده جزء بشر نباشد سود و تجارت ما در این زمان غیبت جز درد انتظارت چیز دگر نباشد هر کس تو را نجوید وصف تو را نگوید او را بکوی جانان هرگز گذر نباشد غیر از ظهور امرت ما مقصدی نداریم جز آتش فراق بر جان شرر نباشد کی می شود ظهورت، گردد نصیب یاران کز بهر دوستان خوف و خطر نباشد تا کی بسوزد از غم «شرفی» از فراق جز دیدن جمالت او را نظر نباشد مرحوم سید اسماعیل شرفی

خلاصی دلها

من به عشق روی تو مبتلا تو خود دانی شد ز فرقت روزم شام تار ظلمانی هر که دید رویم را گفت تو عشق کی داری گفتمش رخ

جانی دلبری و جانانی دوری من از رویت روی زیب و نیکویت کرده چشمها بی نور همچو پیر کنعانی یار دلربای من شوخ مه لقای من پرده بفکن از رخسار کن جهان تو نورانی ای تو بی کسان را کس نا امید را امید دست حق برون فرما ز آستین ربّانی زخم دل زهجران است مرهم به وصل تو کن علاج درد ما ای طیب روحانی مردن من مهجور از غم تو مشکل نیست مشکل آنکه بی رویت جان دهم به ارزانی آی و از غم هجران یک جهان خلاصی ده یا خلاصی دلها یا نما همه فانی مرحوم حاج سید علی رضوی

محو جمال

غیبت طولانیت، کی سپری می شود سوی گدایان تو، کی نظری می شود طول کشید انتظار ای شه والا تبار بهر غلامان تو، کی خبری می شود چاره درد غمت، نیست بجز وصل تو بر سر راه تو ام، کی گذری می شود جان بلب آمد زغم، طول کشید انتظار ظلمت شب تا بچند، کی سحری می شود سوخته از هجر تو، قلب پریشان من محو جمال تو هر، خون جگری می شود جز غم هجران تو، نیست غمی بر دلم شوق وصال مرا، بال و پری می شود امر ظهور تو را، من زخدا خواستم بر من مسکین ز تو، یک نظری می شود مرحوم سید اسماعیل شرفی

گل عذار

ای آفتاب، چهره خود آشکار کن ما را برای نوکریت، اختیار کن جانها بلب رسید زشوق جمال تو جانا بیا حکومت دین برقرار کن سخت است با فراق تو ایام زندگی روشن بیا ز نور خود این شام تار کن دوران غیبت تو مگر طی نمی شود لطفی برای مردم این روزگار کن در غیبت جمال تو عمرم تمام شد جانا ترحمی بدل داغدار کن جانم در انتظار جمالت بلب رسید رحمی بحال زار من ای گل عذار کن مرحوم سید اسماعیل شرفی

خیال وصل

گر نیست خاک پای تو در دسترس مرا باشد خیال وصل تو ای دوست بس مرا بی غنچه دهان تو گردیده تنگتر گلزار این جهان زفضای قفس مرا در دام عنکبوت غم هجر خویشتن نالان و بی قرار نگر چون مگس مرا چشمم بود به راه تو یا صاحب الزمان چون نیست غیر وصل تو در دل هوس مرا ترسم نفس برآید و روی تو ننگرم باز آی پیش از آن که برآید نفس مرا دیشب برای وصل تو ای میر کاروان هم ناله ای نبود بغیر از جرس مرا ای آفتاب چرخ امامت بروز حشر جز بر تو نیست چشم شفاعت بکس مرا «ناصر» غلام قائم آل محمد است کان سرور است یاور و فریادرس مرا ناصر انصاری اصفهانی

اختر یگانه

ای در کتاب شعر دلم بهترین غزل ای در میان خاطره ها ماندنی ترین ای گلشن حیات بدون تو بی صفا ای خاتم وجود بدون تو بی نگین ای اختر یگانه هفت آسمان من تنها توئی نگار من ای یار نازنین در وسعت دلت بده جایی برای من بنما مرا به آن حرم باصفا قرین از عرش لحظه ای قدمی رنجه کن به فرش ای شاه با گدای درت لحظه ای نشین دانم برای صید دل مهربان تست راه بقیع و کرب و بلا بهترین کمین آنجا به خاک راه تو افتم اگر دمی یابد دلم رهی به حریم خدا یقین سید محمد تقی مدّاح

گل نرگس

سلام ای مصدر نور محبت سلام ای شعر پر شور محبت سلام ای مطلع الانوار هستی بتابان بر دلم نور محبت سلام ای نکته پیوند هر عشق که می باشی تو منظور محبت سلام ای اسم اعظم رمز اکبر که هستی سرّ مستور محبت سلام ای دلربای دلربایان به دلهای تو مشهور محبت سلام ای بحر موج عنایت بیا یابن الحسن جانم فدایت * * * سلام ای سوره دین آیه عشق سلام ای زینت و پیرایه عشق سلام ای آنکه از قبل تولد دلم را کرده ای همسایه عشق نگرده از سر ما سایهات کم که افکندی به دلها سایه عشق همه عشاق محتاج دعایت بیا یابن الحسن جانم فدایت حریم دوست را محرم توئی تو صفا و مروه و زمزم توئی تو به قلب خستگان مانده در راه به قانون شفا مرهم توئی تو تو بر هر درد بی درمان دوائی تسلی دل پر غم توئی تو همه پیغمبران مدیون لطف که سر توبه آدم توئی تو نبی و حیدر و زهرا وزینب تمامی امامانم توئی تو توئی نور مصایح هدایت بیا یابن الحسن جانم فدایت * * * تو راه بندگی هموار کردی تو دل را آشنای یار کردی به قلب ما فکندی مهر خود را ولی پنهان چرا رخسار کردی چه می گردد شبی بینم نگارم مرا هم نائل دیدار کردی گل زیبای نرگس کی بینم نگاهی هم تو بر این خار کردی گل نرگس کنم هر دم صدایت بیا یابن الحسن جانم فدایت گل نرگس هزاران درد داریم هزاران شکوه از نامرد داریم گل نرگس به آن خال سیاهت زهجران تو روی زرد داریم گل نرگس بین در جستجوی دلی سرگشته و شب گرد داریم گل نرگس پر و بالی شکسته دلی غمپرور و پر درد داریم گل نرگس برایت شکوهائی ز طعن مردم نامرد داریم منم بیمار غربت کو دوائت بیا یابن الحسن جانم فدایت حقیقت جلوه ای از نور مهدیست شریعت نکته ای از خوی مهدیست طریقت خط اجداد نکویش ولی خط علی هم سوی مهدیست شمیم جنت و عطر ولایت ز کوثر باشد و آن بوی مهدیست کجا دارد دل ما تاب زلفش خدا آشفته گیسوی مهدیست نگو این ناله ها معنا ندارد نگو این شور ما معنا ندارد بگو با مدعی لولا علی را نبی بی مرتضی معنا ندارد علی با عترتش حبل المتین است که بی مهدی ولا معنا ندارد ولای مهدی اندر غربت ماست ولای بی ولا مولا ندارد ناشناس

مهدی زهرا

حبّ تو شد سودای من ای سرور و آقای من نادیده ام روی تو را ای مأمن و مأوای من آقای من آقای من ای مهدی زهرای من صبح است و می گویم به خود امروز میاد آقای من شب گشت و من در انتظار می بگذرد شبهای من آقای من آقای من ای مهدی زهرای من شبها که بیداری کشم ای یوسف زیبای من با فکر دیدارت به خواب ذکر تو است لالای من آقای من آقای من ای مهدی زهرای من روزم چو شبها تیره است گشته سفید موهای من گر بار دیگر بینمت روشن شود فردای من آقای من آقای من ای مهدی زهرای من هر ذره از خاک رخت آقا بود دنیای من بنما قدمگاهت به من ای نازنین مولای من آقای من آقای من ای مهدی زهرای من گر من شوم آگه از آن باشد اگر رؤیای من صد بوسه یکجا می زند بر خاک تو لبهای من آقای من آقای من ای مهدی زهرای من ای نور چشم فاطمه ای گوهر والای من بشنو صدای یا حسین هر دم بود آوای من آقای من آقای من ای مهدی زهرای من ای جانشین مرتضی بشکسته است پره های من پرواز نتوانم دگر تا کوی تو عنقای من آقای من آقای من ای مهدی زهرای من گشته «سما» حیران تو ای سرو ای رعنا من من خشک رود مرده ام اما توئی دریای من آقای من آقای من ای مهدی زهرای من در راه عشقت تشنه ام ای عشق ناپیدای من عطشان و بی جانم کنون آیا شوی سقای من آقای من آقای من ای مهدی زهرای من سید محمد رضا محرمی

آب حیات

ای جان جهان مهدی موعود کجائی ای سرّ نهان حجت معبود کجائی خون شد جگر ما ز غم طول فراق تو ای نور دل احمد محمود کجائی ما دیده براهیم سر راه تو ای دوست ای آن که توئی گوهر مقصود کجائی ما تشنه دیدار، تو آن آب حیات ای آن که توئی شاهد و مشهود کجائی ما تشنه لب اندر سر کویت متحیر دل می شود از وصل تو خوشنود کجائی تا کی ز غم و درد فراق تو بنالیم

ما را نبود غیر تو مقصود کجائی دارد «شرفی» از غم تو ناله و آهی کی می‌رسد آن حالت بهبود کجائی مرحوم سید اسماعیل شرفی

اشک دیده

یک دم گمان مبر ز خیال تو غافلم بنشستم ار خموش خدا داند و دلم هر روز اشک دیده بود نقل مجلسم هر شب شرار سینه بود
شمع محفلم گر جان ندادم از غم هجرت مرا ببخش بد کرده‌ام ولی به بد خویش قائلم مایل بوصل گل نبود هیچ بلبلی اندازه‌ای که
من بوصل تو مایلم در حبس غم نمود وز چشمم گرفت خواب از آن شبی که گشت خیالت موکلم از بس که من بوادی عشقت
گریستم سیلاب اشک دیده نشانیده در گلم صد شکر «ناصر» بدبستان عشق او در آخرین کلاس من اول محصلم ناصر انصاری
اصفهانی

غم عشق

دلبر! گر بنوازی به نگاهی ما را خوشتر است ار بدهی منصب شاهی ما را به من بی سر و پا گوشه چشمی بنما که محال است جز این
گوشه پناهی ما را بر دل تیره‌ام ای چشمه خورشید بتاب نبود بدتر از این روز سیاهی ما را از ازل در دل ما تخم محبت کشتند نبود
بهتر از این مهر گیاهی ما را گر چه از پیشگه خاطر عاطر دوریم هم مگر یاد کند لطف تو گاهی ما را با غم عشق تو کوهیست گران
بر دل ما عجب است ار نخرد دوست به کاهی ما را نه دل آشفته‌تر و شیفته‌تر از دل ماست نه جز آن خاطر مجموع گواهی ما را
«مفتقر» راه به معموره حسن تو نبرد بده ای پیر خرابات تو راهی ما را مرحوم شیخ محمد حسین غروی اصفهانی

چشم گریان

اگر قدر ترا دانسته بودیم اگر عهد و وفا نشکسته بودیم دل ما خانه غمها نمی‌شد غم هجران نصیب ما نمی‌شد اگر شرط تو لا کرده
بودیم هر آنچه گفته مولا کرده بودیم نمی‌شد روز ما شام سیاهی نمی‌شد قسمت ما این تباهی بده سوزی که از هجرت بسوزیم بده
اشکی که در پایت بریزیم بده نوری که جز نورت نبینیم تو نزدیکی به ما دورت نبینیم بده عشقی که در دل جای گیرد که این
افتاده از پای گیرد بده شوقی که مشتاق تو گردیم همه دربند میثاق تو گردیم بده رنجی که رنجور تو باشیم سروری ده که
مسرور تو باشیم بده چشمی که گریان تو باشد سری ده گوی چوگان تو باشد بده عقلی که مجنون تو باشد همه حیران و مفتون تو
باشد سلیمان! بیا مورت شوم من امیری کن که مأمورت شوم من سید محمد تقی مداح

شمس تابان

به زندان غمت کردی اسیرم غمت از زندگانی کرده سیرم ندارم جز ظهورت آرزویی همی ترسم نیائی من بمیرم خدا خواهد در این
ایام نزدیک عنایات تو گردد دستگیرم توئی آن آفتاب ابر غیبت بیا ای شمس تابان منیرم دلم خون شد در این ایام غیبت ترخم کن
بدربارت فقیرم پناهم ده تو ای محبوب سبحان که من اندر پناهت جای گیرم گدائی از گدایان تو هستم بدربار ولایت مستجیرم تو
محبوب دل اهل ولائی توئی واقف باحوال ضمیرم خدا دائر کند امر ظهورت که من از محضرت فیضی بگیرم ندارد «شرفی» جز تو
پناهی بیا تا من ز هجرانت نمیرم مرحوم سید اسماعیل شرفی

خریدار یار

من کیم بوسه زخم ساعد زیبایش را گر مرا دست دهد بوسه زخم پایش را چشم ناپاک بر آن چهره دریغ است دریغ دیده پاک من
اولی است تماشایش را ناز می بارد از آن سرو سهی سر تا پا این چه ناز است بنازم قد بالایش را خواهم از جامه جان خلعت آن سرو
روان تا در آغوش کشم خلعت زیبایش را جای او دیده خونبار شد ای اشک برو هر دم از خون دل آغشته مکن جایش را هیچ
کس دل به خریداری یاری ندهد که به هم برزنند حسن تو سودایش را زان دو لب هست تمنای «هلالی» سخنی کاش گویی که بر
آرند تمنایش را هلالی جُعتایی

حسرت دیدار

افسوس که خورشید جمال تو ندیدیم از بار غم و درد فراق تو خمیدیم ما را نبود غیر ظهور تو امیدی ما دل بتو دادیم و ز غیر تو
بریدیم هر چند بیاد تو نشستیم شب و روز آخر سخنی از لب لعلت نشنیدیم دل سوختگانیم در این وادی حیرت افتاده براه تو،
بکویت نرسیدیم در غیبت کبرای تو عمری بسر آمد بس رنج غمت را بدل زار کشیدیم تو یوسف زهرائی و ما جمله خریدار جز
حسرت دیدار جمالت نخریدیم تو پادشه کشور این کون و مکانی بر درگاه احسان تو ما جمله عبیدیم جانا «شرفی» از غم هجران تو
سوزد از بهر ظهور تو بصد گونه امیدیم مرحوم سید اسماعیل شرفی

شمس دل آرا

روز من از هجر تو چون شب تاری شده خون دل از داغ تو ز دیده جاری شده بسکه ز غم سوختم روز و شب از هجر تو قسمت من
از غمت گریه و زاری شده منتظرم تا رسد وعده دیدار تو وعده دیدار تو وعده یاری شده جان بلب آمد ز غم طول کشید انتظار
صبح و مسا اشک غم ز دیده جاری شده چاره درد غمت نیست بجز وصل تو داغ غمت بر دلم چو زخم کاری شده شمس دل آرا
توئی، مهدی زهرا توئی بیا که این روزگار چون شب تاری شده غیر ظهورت مرا نیست امید دگر درک ظهورت مرا امیدواری شده
مرحوم سید اسماعیل شرفی

روز وصال

[ای دل بشارت می دهم، خوش روزگاری می رسد یا درد و غم طی می شود، یا شهریاری می رسد] یا رب در این عصر و زمان، از
هجر او دارم فغان لب تشنگان را ای خدا، کی آب جاری می رسد یا رب بهار عمرم از، هجران او گشته خزان درماندگان را ای
خدا، کی وقت یاری می رسد سوزی گر از هجران او، آخر بوصلش می رسی از پرتو الطاف او، امیدواری می رسد پژمرده شد از
هجر او، یا رب گل امید من گویا نسیمی بر مشام، از گلعداری می رسد در انتظار مقدمش، روزم چو شام تار شد امید خوش
می پرورم، کی شهریاری می رسد ای یوسف غائب بیا، کز هجر تو جان می دهم هر لحظه ما را از فراق سوگواری می رسد خون دل
از هجران تو، از دیده جاری می شود دیوانه کوی تو را، کی هوشیاری می رسد حیران و سرگردان شدم، از غیبت طولانیت از طعنه
اغیار هر دم ناگواری می رسد تأخیر شد روز وصال ای مهدی عالی مقام آه و فغان از «شرفی» تا عرش باری می رسد مرحوم سید
اسماعیل شرفی

مهدی صاحب زمان

هر شب به درگاه خدا بر سر نهم دست دعا گویم عزیز فاطمه بر غیبت ده خاتمه امشب بیا در جمع ما خورشید گردد شمع ما بر گو
کجا یابم تو را اندر زمین یا آسمان ای مهدی صاحب زمان الغوث الغوث الامان ای عشق یاران علی قلبم ز نورت منجلی موی

سیاهم شد سفید چشمم جمالت را ندید لطفی نما ای نازنین یاران جدّت را بین ذکرِ چنین اندر زبان هم آشکار و هم نهان ای مهدی صاحب زمان الغوث الغوث الامان آقا امان از بی کسی پس کی به فریادم رسی رحمی کنی بر حال ما بر هم زنی احوال ما تا قرب تو حاصل شود رحمت به ما نازل شود کی روضه خواهیم و جنان خواهیم وجودت، بی گمان ای مهدی صاحب زمان الغوث الغوث الامان تعجیل کن اندر فرج کعبه توئی هنگام حج ای کعبه آمال ما ای خوبی احوال ما نائل شود این آرزو تا پرده برداری ز رو تا زنده هستم در جهان ذکر من است تا آن زمان ای مهدی صاحب زمان الغوث الغوث الامان سید محمد رضا محرمی

فروغ آفتاب

ای دو چشمانت فروغ آفتاب روی زیبایت ز من بیریده خواب سرو قدا گل رخا سیمین برا حقّ زهرا نغمه وصلت سرا گاه مدهوشم ز عطر و بوی تو یا به سلسالم به تار موی تو گل عذارا دیده‌ام تاریک شد رشته عمرم چون باریک شد تار مویت را بدان تابیده‌ام دست بر حبل المتین یازیده‌ام من گدای خانه زادم بر درت پس مرا نم جان پاک مادرت گر چه ناپاکم من و مانند سگ لیک عشقت را چو خون دارم به رگ پس تفقّد کن منزله گردمی یاری ام کن ای فدایت عالمی ای دو زلفانت کمند عاشقان ای نگاهت آفتاب عارفان ای قدومت لنگر عرش و زمین نام زیبایت بود الفاظ دین ای به بالا عرش را داری به زیر کلّ عالم گشته در عشقت اسیر این اسارت را چو من بشناختم اصل آزادی به دور انداختم در کمندت خوشتر آید حال ما خوش تحوّل داده‌ای احوال ما ای بلندای فلک مأوای تو نیست در عالم کسی همتای تو تو عیائی و منم اندر حجاب جوهری داند چه باشد درّ ناب پس بیفکن پرده از چشم ترم تا بینم روی ماه دلبرم ای مقلب ای مدبر ای دلیل من کویر خشک و تو دریای نیل بذر عشقت را به دل آورده‌ام از بهشتش خاک و گل آورده‌ام قطره‌ای کز زمزم و کوثر دهی بذر ما را جان دهی جوهر دهی گر «سما» وصف تو را پیدا کند عالمی در وصف تو شیدا کند سید محمد رضا محرمی

وعده‌گاه عاشقان

جمکران ای کعبه اهل ولا- جمکران ای قبله عشق و صفا جمکران ای سینه سینای عشق آشیان محکم مینای عشق جمکران ای سرزمین رازها مرکز امدادها اعجازها جمکران ای وعده‌گاه عاشقان با جمال مهدی صاحب زمان جمکران ای پایگاه انتظار ای از آن محبوب دلها یادگار نام مهدی زینت پیشانیت این فضا را داده بس روحانیت از در و دیوارت آید بوی دوست گشته‌ای آئینه دار روی دوست تابد از صحن و سرایت آفتاب ریزد از گلدسته‌های عطر ناب گنبدت طعنه زند بر آسمان خاک تو منزلگه افلاکیان ای که در شأنت امام منتظر از لب لعلش فشانده این گهر هر که رو بر این سرای ما کند این چنین آید نماز اینجا کند گوئیا در کعبه خواندستی نماز جمکران از این شرف بر خود بناز در تو یاران سر به صحرا برده‌اند ره به سوی کوی مولا برده‌اند سر فرود اینجا به خاک آورده‌اند سینه‌های چاک چاک آورده‌اند ناله‌ها عشاق مهدی کرده‌اند گریه‌ها از داغ مهدی کرده‌اند ای بسا شب تا سحر نا خفته‌اند یا اباصالح اغثنا گفته‌اند یا اباصالح ظهورت دیر شد عاشقت از درد هجران پیر شد خاک تو با اشکهایشان آشناست انعکاس ناله‌هاشان در فضاست پایگاه صاحب عصر و زمان پرچمت افراشته ای جمکران جمکران گنجینه اسرارها جمکران بالاتر از پندارها عاشق دلخسته مهدی بیا ای دلت بسته مهدی بیا از کجا جوئی دواي دردها؟ جمکران دارالشفای دردها حاجت آر خواهی در اینجا می‌دهند داد اگر خواهی در اینجا می‌دهند بوی مهدی می‌دهد این سرزمین حال مستی می‌دهد این سرزمین می‌خرند اینجا دل بشکسته را باز آرند آبروی رفته را بهتر از هر دلبری اینجا بود حجه بن العسکری اینجا بود اندر این مسجد صلا باید زدن حجت حق را صدا باید زدن دستها سوی سَما باید نمود بهر آن حضرت دعا باید نمود «موسوی» در جستجوی آبرو سر بنه بر خاکهای کوی او چون سگی بر خانه‌اش فریاد کن بندگی کن خاطرش را شاد کن سید محمد تقی مدّاح

اشکِ خون

عاشورا، غمِ مَثِ بارون می چکه از چشات اشکِ فراون می چکه وقتی که یادِ اسارت می کنی برا زینب از چشات خون می چکه کربلا- تورو پریشون می کنه عاشورا آتیش به قلبت می زنه وقتی که می ری میون قتلگاه می بینی جسم حسین بی کفنه چی میشه مارو شریک غم کنی مارو هم محرم این حرم کنی چه می شه به سینه های ما همه عشق و سوز و معرفت کرم کنی می دونم آقا جونم پریشونی می دونم داری زغم دل خونی می دونم این روزا کربلا می ری روضه جدّ غریب و می خونی می دونم با مادرت همناله ای به یاد رقیه سه ساله ای فدای اشکِ چشات بشم آقا دور چشمت شده مثل هاله ای روزی که سیلی به بچه ها زدن بچه ها باباشونو صدا زدن می دویدند به سوی قتلگاه بابا زود بیا که عمّه را زدن ای که هستی به حسین نور دو عین از غم او شده ای به شور و شین وقتی که وارد کربلا می شی هی می گی وای حسین واحسین روزی که عمّه تو اسیر شد بارها از زندگانی سیر شد چی بگم چی بر سر بی بی اومد جوون اومد کربلا و پیر شد هر کسی بزم عزائی می چینه صاحب عزا دم در می شینه اگه باز باشه کسی چشم دلش مهدی صاحب زمونو می بینه گل نرگس این روزا پژمرده ای قرار از مادر گلها برده ای اشکِ خون نشسته روی گونه هات خسته ای شکسته ای افسرده ای سید محمد تقی مدّاح

مصطفی شمایل

ای هدد صبا گو طاووس کبریا را باز آ که کرده تاریک زاغ و زغن فضا را ای مصطفی شمایل وی مرتضی فضایل وی احسن الدلائل یاسین و طا و ها را ای منشی حقایق وی کاشف دقایق فرمانده خلائق رب العلا علا را ای کعبه حقیقت، وی قبله طریقت رکن یمان ایمان عین الصّیفا صفا را ابرویت آیه نور، نور تو وادی طور سرّ حجاب مستور از مویت آشکارا ای معدلت پناهی هنگام دادخواهی اورنگ پادشاهی شایان بود شما را انگشتر سلیمان شایان اهرمن نیست کی زبید اسم اعظم دیو دد دغا را ای هر دل از تو خرّم پشت و پناه عالم بنگر دو چارصد غم یک مشت بی نوا را ای رحمت الهی دریاب «مفتقر» را شاهها به یک نگاهی بنواز این گدا را مرحوم شیخ محمد حسین غروی اصفهانی

طعنه تا چند

شمشیر تو در غلاف تا کی گیتی به تو در خلاف تا کی آن خال به زیر زلف تا چند وین نافه نهان بناف تا کی اکسیر نمط نهفته تا چند سیمرخ صفت بقاف تا کی این ذلّت و انکسار تا چند وین محنت و اعتفاف تا کی از دشمن و دوست طعنه تا چند این فرقت و اختلاف تا کی در دین نبی خلاف تا چند از راه حق انحراف تا کی از اهل دغا تقیه تا چند بر کفر خود اعتراف تا کی نادیده رخت بگرد این کوی چون کعبه همی طواف تا کی جان بر لب دل به جان رسیده این کارد به استخوان رسیده مهر رخ تو نهفته تا چند راز دل ما نگفته تا چند آن نرگس نیم خواب مخمور چون بخت حبیب خفته تا چند آن مهر وفا به ابر تا کی زان بدر صفا گرفته تا چند در سینه دل حبیب بی دل از آتش هجر تفته تا چند بگذشت هزار سال افزون در پرده مه دو هفته تا چند روی تو ندیده و آستان هر صبح مژه نرفته تا چند روی تو تمامتر ظهوری است نادیدن دیده از قصوری است حاج میرزا حبیب شهیدی (۵)

غریب دوران

ای عاشقان برای ظهورم دعا کنید روز و شبان بسوی خدا التجا کنید گر انتظار امر فرج می کشید پس باید که روز و شب همه از دل نوا کنید آن یوسفی که در چه غیبت بود منم ای قافله طناب برابم رها کنید بگذشت عمر اشکِ من زار، از هزار با اشک خویش

پاک ز من اشکها کنید زندان غم مرا به اسارت کشیده است ای عاشقان مرا ز اسارت رها کنید از مهدی غریب وطن یاد آورید هر گاه یاد جدّ غریب مرا کنید از من در این زمانه نباشد غریب تر از بهر این غریب زمانه دعا کنید امروز سیل اشک بریزید بهر من فردا که شد ظهور ز جان خنده ها کنید سید محمد تقی مدّاح

خاک ره او

صبح و مسا ز دوری تو الامان کنم آخر ز هجر روی تو من ترک جان کنم تا کی در انتظار تو ریزم ز دیده اشک یعقوب وار از غم تو من فغان کنم خیزم به جستجوی تو گردم به هر دیار من خویش را به راه تو بی خانمان خاک رخت شوم که نهی بر سرم قدم جان را به راه مقدم تو رایگان کنم بینم تمام خلق جهان را بغیر تو گمگشته را سراغ ز پیر و جوان کنم از پا فتادم و نرسیدم به وصل گل بلبل صفت بگوی تو من آشیان کنم ای غایب از نظر به «هنرور» نظر نما ترسم ندیده روی تو ترک جهان کنم علی هنرور

یا فارس الحجاز

یا فارس الحجاز از کعبه کن ظهور خورشید دین ما بر ما فکن تو نور با عجز و لابه ای بی حدّ و بی ثغور خواهیم ز درگهت عجل علی ظهور یا فارس الحجاز جانم فدای تو دردت بجان من چشم بد از تو دور یا فارس الحجاز بر ما تو سروری ای یار مهربان ای مبدا امور یا فارس الحجاز یا صاحب الزمان کن چهره آشکار ای منشأ سرور یا فارس الحجاز تو نور سرمدی بودی تو در حراء هم جلوه گر به طور یا فارس الحجاز ای فخر اولیاء از نور چهره ات خورشید گشته کور یا فارس الحجاز تو عدل گستری بر گیر ذوالفقار بر کن تو ظلم و زور یا فارس الحجاز ای لطف لایزال کی می شود کنی از چشم من عبور یا فارس الحجاز سخت است بر «سما» باشد در انتظار هم طالب ظهور یا فارس الحجاز این آرزوی ماست تعجیل در فرج عجل علی ظهور سید محمد رضا محرمی

غم فراق

رسیده جان من بر لب، نیامد غمگسار من شدم بیچاره و حیران، سیه شد روزگار من نه تنها من شدم افسرده و حیران و سرگردان جگرها خون شد از این غم، نیامد غمگسار من نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من عزیز فاطمه ای مهدی موعود، احسانی به هجران تو رفت از کف، دگر صبر و قرار من مه برج ولایت چهره ات، از ابر ظاهر کن نهان تا کی جمالت، ای ولی کردگار من نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من خداوندا نمی دانم، چرا اینسان پریشانم پریشان خاطری بنشسته، شاید در کنار من وصال او میسر نیست یا رب، بهر ما تا کی فراق او زده آتش، به قلب داغدار من نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من خدایا کی شود ماه فلک، بر تخت بنشیند که تا روشن کند شمع جمالش، شام تار من جهان گردیده تاریک از ستم، دست خدا دستی بر آرزو آستین غیب، که مشکل گشته کار من نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من به سختی بگذرانم، زندگانی با غم هجران به امید وصال، زنده ام ای گل عذار من غم تأخیر امرت، می کشد ما را تو می دانی شده تاریک یکسر در نظر، لیل و نهار من نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من ز بدو خلقت ایجاد، تا روز قیام تو ندیده چشم گردون، همچو روزی روزگار من در این بیت الحزن از دیده تا کی، خون دل بارم فراق کرده نابینا، دو چشم اشکبار من نیامد غمگسار من سیه شد روزگار من مرحوم سید اسماعیل شرفی

عقده دل

حسرت روز وصال تو بود در دل ما آه از این دل و این حسرت بیحاصل ما تا نیایی نشینی نشانی آتش آتش حسرت تو شعله کشد در دل ما عقده از دل بگشا لب بگشا بهر سخن ورنه ای عقده گشا حل نشود مشکل ما آب شد این دل و از دیده در آمد چون سیل

در بیابان غمت مانده بگل محمل ما بجز از مهر نروید ز گلم هیچ گیاه چونکه از مهر تو تخمیر شده این گل ما کی شود دیده به دیدار تو روشن گردد نور گیرد ز تو این دیده ناقابل ما نزد آن شمع رخت هست چو پروانه عماد بال و پر سوخته، ای روشنی محفل ما عماد تهرانی

بی قرار

بار الها شده از درد فراقش جگرم خون تا به کی منتظر و غمزده و زار و جگر خون بار الها شده ام از غم او مضطر و مجنون اشکم از دیده روان از غم او چون یم جیحون تا بکی اشک من از دیده کنم جاری و ساری بار الها قَسَمَت می دهم ای خالق سبجان به مقامات ولایت خلف پاک امامان به مقام حسن عسکری آن حجت یزدان برسان حجت خود را تو ایا قادر سبجان به مقام نقی و هم تقی آن حجت باری بار الها به دل سوخته شاه خراسان به مناجات جگر سوخته گوشه زندان قَسَمَت می دهم از سوز دل ای خالق سبجان به ظهور ولایت درد مرا ساز تو درمان روزم از درد فراقش شده همچون شب تاری بار الها به مقام ولایت حضرت جعفر هم به باقر قَسَمَت می دهم ای خالق اکبر هم به سجاد و حسین و حسن آن زاده حیدر به دل سوخته فاطمه آن دخت پیمبر که ندارد «شرفی» از غمش آرام و قراری مرحوم سید اسماعیل شرفی

در گوشه تنهایی

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی در آرزوی رویت بنشسته به هر راهی صد زاهد و صد عابد سرگشته سودایی مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد کز دست نخواهد شد پایان شکیبائی ای درد توأم درمان در بستر ناکامی وی یاد توأم مونس در گوشه تنهایی فکر خود و رأی خود در امر تو کی گنجد کفر است در این وادی خودبینی و خودرانی در دائره فرمان ما نقطه تسلیمیم لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی گستاخی و پر گوئی تا چند کنی ای «فیض» بگذر تو از این وادی تن ده به شکیبائی ملاً محسن فیض کاشانی

بهار من

[چو یار نیست بگو تا بهار بر گردد بهار من بود آن دم، که یار بر گردد] صبا اگر سر کوی نگار من داری به او بگو که بسوی دیار بر گردد] رواق دیده بیاراستم بگوهر اشک بدان امید که آن غمگسار بر گردد] به عطر و بوی گل از دل نمی رود غم ما مگر به بزم گل، آن گلعلذار بر گردد] به سوز سینه پاکان، چه می شود یارب که یار مردم چشم انتظار بر گردد ز بذل لطف تو ای مهربان طیب مگر توان به این تن زار و نزار بر گردد مگر به دیدن وجه منیر تو ای دوست به قلب خسته دلانت قرار بر گردد اگر به دیده ما پای خویش بگذاری دوباره نور به این چشم تار بر گردد دمیده لاله براه توای نگار، بیا که تا صفا بدل داغدار بر گردد چو «ملتجی» همه دلشکستگان گویند بیا که تا ورق روزگار بر گردد علی اصغر یونسیان

یاد وصل

سز و بالای تو مشتاق لقا کرد مرا زلف مشکین تو در بند بلا کرد مرا تا نسیم سحری زد بمشام، عطر ترا زغم و رنج شب هجر رها کرد مرا نقش زیبای تو ترسیم نمودم به خیال مات و حیرت زده در صنع خدا کرد مرا خواستم گوشه چشمی فکنی بر دل من که نگاهت هدف تیر بلا کرد مرا تب جان سوز فراق شرر افکنده به جان درد هجران تو محتاج دوا کرد مرا شهره شهر جنون گشته ام از دوری تو پیش اغیار تو انگشت نما کرد مرا یاد وصل تو شرر بر دل خاموش فکند که در این مرحله عشق فنا کرد مرا وهاب زاده

کلبه احزان

این دل که شد ز روز ازل مبتلای تو گیرد بهانه صبح و مسا از برای تو مرغ دلم بکوی وصال تو پر زند در آرزوی اینکه ببیند لقای تو گر پا نهی بکلبه احزان من شبی سر می‌نهم ز شوق و ارادت پیای تو جانان من که جان بلب آمد ز دوریت بنمای رخ که جان بدهم رو نمای تو هر منتظر که بهر تو باشد در انتظار باید که پا نهد بطریق رضای تو آن عاشقی که چشم پیوشد ز غیر تو از جان و از جهان گذرد در هوای تو مهدی تو از برای ظهورت دعا نما ز آنرو که حق قبول نماید دعای تو بنما قبول نظم «هنرور» غلام خویش مگذار ناامید شود از عطای تو علی هنرور

حسرت نگاه

یک شب اگر بخواب من آئی چه می‌شود یکبار اگر رخت بنمائی چه می‌شود جز حسرت نگاه تو نبود مرا بدل یکشب اگر بخواب من آئی چه می‌شود تو شهریار ملک وجودی و من گدا شه گر کند نظر بگدائی چه می‌شود از دوری تو آئینه دل گرفته زنگ این زنگ را اگر بزدائی چه می‌شود کرده سیاه روز مرا شام هجر تو این شام اگر تو صبح نمائی چه می‌شود از درد بی کسی دل ما آمده به درد بر درد ما کنی تو دوائی چه می‌شود ظلمت گرفته بی تو سرای دلم شها روشن کند رخ تو سرائی چه می‌شود جانها رسیده منتظران را بلب همه یک روز بی خبر ز در آئی چه می‌شود آئی ز پشت پرده غیبت اگر برون روشن کنی تو ارض و سمائی چه می‌شود پوشی اگر لباس فرج بر قد رسا خود بر جهانیان بنمائی چه می‌شود گل بی تبسم تو نخندد، دهان گل گر با تبسمت بگشائی چه می‌شود گر ذوالفقار خود تو حمایل کنی بدوش گیری بدست خویش لوائی چه می‌شود تکیه کنی بکعبه گرفته بکف لوا بر خلق اگر دهی تو ندائی چه می‌شود آری برون ز خاک تن ثانی لعین با او کنی تو چون و چرائی چه می‌شود گوئی چرا تو مادر ما را کتک زدی صادر کنی تو حکم نهائی چه می‌شود سید مصطفی آرننگ

خضر راه

عمری به انتظار نشستم نیامدی چشم از همه بغیر تو بستم نیامدی ای مایه امید بشر رشته امید از هر کسی به جز تو گسستم نیامدی ای خضر راه گمشدگان در مسیر عشق چشم انتظار هر چه نشستم نیامدی ای سرو سرفراز گلستان زندگی دیدی مگر حقیرم و پستم نیامدی گفتمی دل شکسته بود جای من که من این دل بخاطر تو شکستم نیامدی با حلقه‌های موی تو گفتم شبی به راز ای حلقه امید به دستم نیامدی عمری به انتظار تو آخر شد و هنوز در آرزوی روی تو هستم نیامدی من «خسرو» مدیحه سرای توام چرا دیدی ز جام عشق تو مستم نیامدی خسرو

مایه ایمان

ای روح من ریحان من ای جان من جانان من ای مایه ایمان من ای معنی قرآن من ای منجی گیتی بیا مهدی بیا مهدی بیا ای شاه من ای ماه من ای مشعل خرگاه من ای والہ اللہ من ای مهدی جمجاه من ای منجی گیتی بیا مهدی بیا مهدی بیا ای بلبل گلزار من ای دلربا دلدار من ای مطلع انوار من ای هادی افکار من ای منجی گیتی بیا مهدی بیا مهدی بیا مینوی من مینای من پیدا و ناپیدای من ای دین من دنیای من ای جنت و مأوای من ای منجی گیتی بیا مهدی بیا مهدی بیا من از همه بیگانه‌ام در کوی تو پروانه‌ام و از عشق تو دیوانه‌ام لبریز شد پیمانه‌ام ای منجی گیتی بیا مهدی بیا مهدی بیا ای ساقی صهبای ما شمع شب یلدای ما یغما گر دل‌های ما ای

مهدی زیبای ما ای منجی گیتی بیا مهدی بیا مهدی بیا ای مقصد اعلائی ما یکتای بی همتای ما ای فارس هیچای ما بشنو کنون آوای
 ما ای منجی گیتی بیا مهدی بیا مهدی بیا ای اشرف غایات ما ای اعظم آیات ما ای ناشر رایات ما ای قبله حاجات ما ای منجی گیتی
 بیا مهدی بیا مهدی بیا ای رهبر عقل بشر مفتاح ابواب ظفر روشنگر شمس و قمر و زهر چه گویم خوبتر ای منجی گیتی بیا مهدی بیا
 مهدی بیا ای پیشوای بی نظیر ای بر همه عالم امیر ای شوکت و شأنت خطیر یادت همیشه در ضمیر ای منجی گیتی بیا مهدی بیا
 مهدی بیا ای راهتی بخش ملل شمع شبستان ازل تسخیر کن سهل و جبل رایت بکش بر این زحل ای منجی گیتی بیا مهدی بیا
 مهدی بیا مرز «حقیقت» کوی تو روح شریعت خوی تو نور طریقت روی تو رمز فضیلت بوی تو ای منجی گیتی بیا مهدی بیا مهدی
 بیا حاج شیخ عباس الرئیس

غم هجران

جانا تو بیا گوشه چشمی سوی ما کن جان و دل ما را تو پر از صدق و صفا کن از پرده برون انوار شمس حقیقت روشن ز جمالت
 همه ارض و سما کن امروز که از دیده اغیار نهانی آخر تو بیا و نظری جانب ما کن مرغ دل ما از قفس غصه برون آر از درد فراق و
 غم ایام رها کن ما را نبود غیر تو امروز پناهی ما را تو بسوی کرمت راهنما کن تا کی بفراق تو بسوزیم و بسازیم درد دل افسرده ما
 را تو دوا کن دستی تو بدرگاه خداوند برآور از بهر ظهور فرج خویش دعا کن ای منتقم آل علی مهدی موعود عهد ازلی را تو بیا
 زود وفا کن خون شد دل افسرده ما از غم هجران از لطف نگاهی تو به این جمع گدا کن سوزد «شرفی» از غم هجران تو ای دوست
 او را به ره یاریت ای دوست فدا کن مرحوم سید اسماعیل شرفی

سلطان جهان

خورشید جمالت چو از پرده درآید شرمنده ز انوار تو شمس و قمر آید دنیا شود از پرتو نور تو درخشان آن موکب شاهانه چو با کز
 و فرآید عیسی بزمین آید و بیعت بنماید یاران تو با نیروی فتح و ظفر آید جبریل چو نازل شود آن دم بحضورت فوج ملکوتی ز پی
 یکدگر آید یا رب تو بده خاتمه این غیبت کبری سلطان جهان حجت اثنا عشر آید مرحوم سید اسماعیل شرفی

درد فراق

ز آن گوشه چشمت نظری گاه بما کن این درد فراق بنگاهی تو دوا کن رویت ز صفا آئینه خلق جهان است ما را بغلامی تو از این
 خلق جدا کن دل در طلب روی تو هر شام و سحرگاه ما را بگدائی درت راهنما کن مشکن دل غمدیده ما را تو بهجران از آتش غم
 این دل ما را تو رها کن ما را گذری نیست چو در کعبه کویت این سینه ما را تو پر از مهر و صفا کن هجر تو مرا کشت ندیدم رخ
 ماهت از بهر ظهور و فرج خویش دعا کن خواهد «شرفی» امر ظهورت ز خداوند عهد ازلی را تو بیا زود وفا کن مرحوم سید
 اسماعیل شرفی

عاشق بیچاره

تاکی زغمت خون دل از دیده فشانم من عاشق بیچاره و غمخوار توهستم در غیبت طولانی تو عمر سر آمد من طالب دیدار و گرفتار
 تو هستم عمرم سپری گشت جمال تو ندیدم دل خون شده از داغ تو بیمار تو هستم من صبح و مسا از غم تو زار و حزینم قربان تو و
 دیده خونبار تو هستم سوزم من از این درد فراق و غم هجران جانم بفدای تو خریدار تو هستم جانها بلب آمد «شرفی» از غم مهدی
 از دیده بیاد تو گهربار تو هستم مرحوم سید اسماعیل شرفی

وصل جانان

من مبتلای مسکین شده خاطر پریشان بفراق یار غائب شده‌ام اسیر و حیران دلم از فراق خون شد، غم سینه‌ام فزون شد شب و روز سوختم من ز غم عزیز جانان چکنم چه چاره سازم که کند بمن نگاهی که بیک نگاه لطفش برسم بوصل جانان چه خوش است زنده باشم برسم بمحضر او نکند جمال زیبا ز من حقیر پنهان تو که آگهی ز حال دل زار خسته من ز غم تو من شکایت نکنم بچشم گریان ز خدای خویش خواهم بخدا شوی تو ظاهر که جهان شود ز یمن قدم تو رشک رضوان تو امام این زمانی تو عزیز این جهانی تو چو آفتاب روشن شده‌ای بابر پنهان من بینوای محزون چکنم در انتظارت چکنم که انتظار تو رسد گهی پایان چکنم ظهور امر تو نمی‌شود مُنَجَّرُ که ز پرتو ظهورت شود این جهان گلستان تو ذخیره خدائی تو وصی مصطفائی تو بیا و پاک سازی بنما جهان ویران «شرفی» در انتظار تو بسوزد از غم تو بامید آن که سازد بفدای تو تن و جان مرحوم سید اسماعیل شرفی

اشک غم

بی تو ای جان جهان با غم هجران چکنم سوختم از غمت ای مهر درخشان چکنم عمر طی شد بفراق تو نشد وقت ظهور من باین خون دل و دیده گریان چکنم تا بکی اشک غم از دیده بریزم شب و روز من باین غیبت طولانیت ای جان چکنم جان بلب آمد از این غیبت طولانی تو من باین درد فراق و غم هجران چکنم گر چه غائب شده‌ای از نظر خلق جهان سوختی از غم خود قلب پریشان چکنم ما نداریم به غیر از تو همی دادرسی نظری گر نمائی بگدایان چکنم مرحوم سید اسماعیل شرفی

مه تابنده

مهرت ای مهدی موعود مرا آئین است بتولای تو ای شاه دلم تسکین است مهر تو صنعت حق بود بقلبم افتاد انتظار تو مرا اصل و اصول دین است غم تأخیر ظهور تو ز جان سیر نمود بار هجر تو کشیدیم ولی سنگین است با فراق تو چه سازیم در این عصر و زمان زندگی بی گل رویت بنگر ننگین است آه از طول فراق و دل افسرده زغم شرح این غم بکه گویم که دلم خونین است صبر تلخ است ولی گر رخ خود جلوه دهی جان نثاری به ره یاری تو شیرین است خال رخسار جمال تو بود قبله جان هر که مهر تو ندارد بخدا بی‌دین است جان بلب آمد از این غیبت طولانی تو دل افسرده ز هجران رخت غمگین است پرده برگیر ز رخ ای مه تابنده من که رقیب از بد ایام بما بدبین است صبر تا چند آیا منتقم خون حسین که ز خون شهدا روی افق رنگین است دست و شمشیر تو در پرده بماند تا کی خصم دون گشت قوی قاتل اهل دین است «شرفی» شرح مصیبت نتوان بهر تو کرد اشک خونین تو از دیده عالم بین است مرحوم سید اسماعیل شرفی

درد انتظار

ای آن که در صحیفه دلهاست جای تو تاکی دعا و ندبه کنم از برای تو دوران غیبت تو بود شام تار ما جانها بسوزد از غم تو ماجرای تو طول زمان غیبت و این درد انتظار گردیده مشکل دل اهل ولای تو در انتظار امر ظهور تو سوختیم سوزیم صبح و شام ز شوق لقای تو با اشک دیده دست تو سل بسوی تو تا آنکه بشنویم صدا و ندای تو ای خاندان لطف و کرم صاحب الزمان تو مالک جهانی و ما هم گدای تو تا کی در انتظار جمالت بسر بریم ظلمت گرفته روی زمین از خفای تو تو شمس آسمانی و در ابر غیبتی تو صاحب الزمانی و جانها فدای تو ای آفتاب، چهره خود آشکار کن عالم شود مشارق نور و ضیای تو پس کی شود ز پرتو نور ظهور تو دنیای ما بهشت ز صلح و صفای تو ای دست انتقام بیا بهر انتقام کز غیبت تو ناله کند کربلای تو جدّت شهید گشت چو با یاوران

خویش گردید اسیر ظلم و ستم عمّه‌های تو سوزد از این غمت «شرفی» روز و شب مدام باشد امیدوار تا که ببیند لقای تو مرحوم سید اسماعیل شرفی (۶)

انتظار تا بکی

مهدیا در انتظارت دیده گریان تا بکی از غم هجران تو محزون و نالان تا بکی غیبت طولانیت سوزد دل و جان مرا از نظر خورشید رخسار تو پنهان تا بکی ما نداریم جز ظهور تو امیدی در جهان ما در این دنیای ظلمت زار و حیران تا بکی عمر طی شد مهدیا در انتظار مقدمات آخر این افسردگی با درد هجران تا بکی مژده امر ظهورت کی رسد بر دوستان ظلمت اهریمنان و جور آنان تا بکی دیده‌ها از حزن و غم در انتظارت شد سپید صد چو یعقوب از فراق زار و نالان تا بکی با که گویم درد هجران تو را ای مه جبین ما گرفتار غم و این درد هجران تا بکی یوسف زهرا بیا جانها فدای مقدمات صحنه دنیا برایت همچو زندان تا بکی جان بقربان تو ای شاهنشاه ملک وجود مالک ملک جهان این ملک ویران تا بکی «شرفی» در انتظارت سوخت ای صاحب زمان در فراق اشکبار و زار و حیران تا بکی مرحوم سید اسماعیل شرفی

عجل علی ظهور

عجل علی ظهور، یا صاحب الزمان الغوث الامان، یا صاحب الزمان ناید مرا بجز، نام تو بر زبان یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان ما بنده توئیم، ما را ز در مران یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان از درد هجر تو، دل آمده بجان یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان هستی تو تا بکی، از چشم ما نمان یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان در انتظار تو، بر سر برد جهان یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان ای تکیه گاه ما، و ای قبله گاه ما پشت و پناه ما، ما را به دل توان تا تیر امتحان، نگذشته از کمان از ما تو دست گیر، ما را بده امان هست آخر الزمان، و از فتنه پر جهان پا نه تو در میان، یا صاحب الزمان بگرفته موج غم، سر تا سر جهان بنشانده شیر را، در گوشه روبهان از قافله عقب، افتاده همراهِ بر داد ما برس، ای میر کاروان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان افتاده خاتم، دین دست اهرمن بگرفته جان از آن، آئین بَرَهْمَن خون از دل عقیق، جاری است در یمن باشد عزیز ما، آواره وطن من با که گویم این، مهدی بت شکن از طول غیبتش، پیچد بخویشتن خواهد بخود فرج، از حای ذوالمنن بهر فرج تو نیز، او را صدا بزن گو از صمیم جان، یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان بر شیعیان تو، گردیده عرصه تنگ نبود روا شها، زاین بیشتر درنگ گردیده جابجا مفهوم نام و ننگ باطل لباس حق، پوشیده رنگ رنگ در راه دین شده، پای کمیت لنگ باشد بجای شهد، در کام جان شرننگ زاین بیشتر شها، ناید به شیشه سنگ پا نه تو در میان، یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان ما را تو ای پدر، از یاد خود مبر چشم همه بود، هر روز و شب به در ایام هجر تو، کی می‌رسد به سر شبهای هجر را، نبود مگر سحر بس دیر شد پدر، پایان این سفر کی می‌شود ز لطف، یک روز بی‌خبر آئی ز در پدر، آئی ز در پدر دست نوازشت، ما را کشی به سر ما را کنی رها، از طعن این و آن یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان پیچیده پرچمت، آور به اهتزاز یا فارس الحجاز، یا فارس الحجاز تا چند سوز و ساز، تا چند رمز و راز ای ملجأ و ملاذ، ای قبله نیاز با تیغ جان گذار، گامی بنه فراز بر دشمنان بتاز، کار عدو بساز یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان کهف حصین توئی، دیان دین توئی آیات را توئی، تالی و ترجمان حبل المتین توئی، عین الیقین توئی یار و معین توئی، بهر ستمکشان تو وعده حقی، تو نور مطلق از حق تو مشتقی، با حق تو توأمان در بزم شاهدان، بالا- نشین توئی یکجا بود ترا، جاه و جلال و شان با جور

پیشگان، دائم به کین توئی هستی تو یاوَر، بی یار و یاوران تا کی سراغ تو، جویند اهل دل گاهی ز سامره، گاهی ز جمکران گاهی ز کوفه گه، از مکه و منا گاه از مکان گهی، از ملک لا مکان هر روز و شب ترا، جویند و هر زمان دل بر تو دادگان، یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان تا چند پرچم، خون رنگ کربلا باشد در اهتزاز، بر بام عرش دل تا کی ز شمس، زرین پرچمش باشد در آسمان، شمس و قمر خجل تا کی ز چشمه، چشم فرشتگان ماند عماري، عشاق تو به گل تا کی به سر برند، اهل دعا و ذکر ایام عمر خود، با چله و چهل در انتظار تو، بگذشت عمر ما شد سست استخوان، شد رأس مشتعل (۷) هیئات اگر شود، روح از بدن جدا از شهد وصل تو، امید مفصل شاها بحق حق، پرده ز رخ فکن تا منکران شوند، از کرده منفعل تا کی شها ترا، چشم انتظارها با چشمهای تر، خوانند متصل گویند مهدیا، بهر خدا بیا ز این بیشتر نمان، از چشم ما نمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان تا چند در غم، مظلومی علی از دیده‌ها شود، اشک عزا روان تا کی شفق بود، در ماتم حسین هر شام و هر سحر، از دیده خونفشان تا کی بگرید ابر، در سوگ فاطمه و از بار غم شود، قد فلک کمان از چشم چشمه‌ها، دائم زلال اشک بر حال عمّات، تا کی شود روان تا کی کند خضاب، چهره بخون دل در ساحت چمن، گلهای ارغوان تا مهری کند، با عترت رسول پوشد لباس غم، تا چند آسمان گوید مدام کو، کاخ و ستمگران کاخ مداین ار، و امی کند دهان ای سایه خدا، و ای کوکب هدی از ما مشو جدا، و از ما مشو نمان شمس الضحی توئی، بدر الدجی توئی نجم الشّهی توئی، ای کوکب یمن بی روی تو بود، هر نفع ما ضرر بی لطف تو بود، هر سود ما زیان با مهر روی تو، دوزخ بود بهشت آید بچشم زشت، بی روی تو جنان نبود ترا زیان، ای شاه انس و جان بر ما ز راه لطف، گر رخ دهی نشان کام دل همه، دیدار روی تست چون می شود کنی، ما را تو کامران بنما جمال خود، آن خط و خال خود میسند بیش از این، طعن مخالفان بیند اگر رخت، «آرنک» بالیان چینه گل نگه، ز آن غنچه دهان دارد ز تو بجان، تا هست امتنان او را شها ز لطف، بر آرزو رسان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان بس دیده شد سفید در انتظار تو بوسد زدست تو کی ذوالفقار تو ای تو قرار دل دل بی قرار تو باز آ که نقد جان سازم نثار تو پاشم گلاب اشک در رهگذار تو هستی همه بود در اختیار تو از ماهی زمین باشد شکار تو تا شیر آسمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان پُر، بزم این جهان از گفتگوی تست چشم امید ما دائم بسوی تست باغ و بهشت ما دیدار روی تست رشته حیات ما بسته بموی تست هشیار آنکه او مست از سبوی تست گر آب زندگی است آبی زجوی تست این رنگ و بوی گل از رنگ و بوی تست قبله به دین و دل محراب کوی تست خال و خط بود بر ما خط امان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان داریم بس گله از دور آسمان با هجر تو چرا گشتیم امتحان سوز فراق تو زد سوزها بجان از بار هجر تو شد تیرها کمان از طول غیبت ای شاه انس و جان شد چشمها سفید شد سست استخوان آورد رو هوان برد از همه توان بس نخلها فتاد شد پیر بس جوان اندر غیاب تو چون گویم چسان بر گله‌ها شده گرگان همه شبان یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان سید مصطفی آرنک

فراق مهدی علیه السلام

هرچه می گردم که پیدایت کنم این دل دیوانه شیدایت کنم در مسیر دیده من نیستی من نمی دانم که نزد کیستی در نجف یا کوفه یا کرب و بلا یا مدینه خدمت خیرالنسا در خراسانی و یا در کاظمین یا به سردابی به شهر عسکرین گر بدانم منزل و مأوای تو می کشم بر دیده خاک پای تو بر سر راهت نشینم روز و شب یا غیاث المستغیثینم بلب عزّت دنیا و عقبایم توئی گوهر پنهان و پیدایم توئی ای عزیز فاطمه مُردم بیا مُبتلا بر این همه دردم بیا کس نمی پرسد دگر احوال من تیره گردیده شها اقبال من دشمنت بیند که من افسرهام از فراق روی تو پزمرده‌ام می زند طعنه که مولایت کجاست غافل از آنکه فرج امر خداست یوسف قرآن بیا محض خدا شیعه را از

بند غم بنما جدا مسجد کوفه که جای مرتضی است یا ابی‌صالح قدمگاه شماسست می‌زند فریاد ای مهدی بیا دشمنت بیداد کرد مهدی بیا مادرت زهرا صدایت می‌زند زینب کبری صدایت می‌زند دست عباس علمدار رشید که حسین بوسید و بر دیده کشید آن علامت را خدا بنهاده است در مسیر راه تو بنشانده است یعنی ای مهدی بیا با شور و شین پرسشی بنما تو از حال حسین آن حسینی که به خون غلطیده است داغ هفتاد و دو تن را دیده است تا توانی «کردی» افسرده حال از فراق مهدی قرآن بنال غلامحسن کردی

غمِ عشق

من آواره مدتها دویدم رُخ زیبای مهدی را ندیدم برای دیدن آن روی زیبا چه مشکل‌ها من حیران کشیدم فراق روی او بیچاره‌ام کرد گواه حرفم این موی سپیدم برای لحظه‌ای دیدار رویش دو صد پیراهن طاقت دریدم گهی از بهر دیدارش بکلی از این دنیا و مافیها بریدم غم عشقش من از آن روز اول ز جان و دل خدا داند خریدم هزاران مرتبه در زندگانی شماتت از عدوی او شنیدم چو بر من طعنه می‌زد دشمن او لبان خویش از غصه جویدم کجائی یوسف زیبای زهرا بینی از غم هجرت خمیدم خدا داند ترا ای منبع جود ز بین خو برویان برگزیدم بتو دل بسته‌ام در این دو روزه مکن جان علی قطع امیدم گشا در را بروی این گدایت بده از بخشش مولا نویدم گناه‌م گر چه بی‌اندازه باشد مسلمانم، نه از قوم عنیدم تو می‌دانی که من ای جان عالم عزادار حسین شاه شهیدم حسینی که سرش در کوفه و شام بخواند آیات قرآن مجیدم حسینی که به زینب روی نیزه بگفتا خواهرها حرفت شنیدم برو خواهر چهل منزل اسیری که من خود شاهد کار یزیدم بحق مادرم زهرای اطهر به محشر خصم این پست پلیدم کشانم در جزا او را به آتش به جان آن علمدار رشیدم هر آنچه خواهرها دیدی ز دشمن منم بر روی نی آن را بدیدم ببیند «کردی» محزون و نالان به روز واپسین لطف مزیدم غلامحسن کردی

در جستجوی امام زمان علیه السلام

اگر چه دورم ای مولا ز کویت ولی دارم همیشه گفتگوی خدا داند که من ای جان جانان بگردم کو بکو در جستجوییت به صبح جمعه‌ای مولا- دهم گوش که بلکه بشنوم صوت نکویت چه می‌شد ای گل زیبای نرجس دمی من هم نشینم روبرویت شود روزی خداوند تبارک نشان ما دهد آن خلق و خویت شود لب تشنگان جام وحدت بنوشند جرعه‌ای ز آن آب جویت بجان تو قسم کل جهان را عوض کی می‌کنم بر تار مویت اگر عطری بود اندر گل یاس بود یک ذره از آن عطر و بویت شود آیا که این مخلوق عالم به این زودی همه آیند سویت شود آقا به این زودی بینم فنا و ذلت جمله عدویت شنیدم اشک می‌ریزی شب و روز برای عمه و جد و عمویت دعا کن «کردیا» از آب کوثر دم رفتن بریزد در گلویت غلامحسن کردی

منتقم حسین علیه السلام

از پرده در آ امام معصوم ای منتقم حسین مظلوم بر شیعه خود عنایتی کن از بهر بشر حکایتی کن از حق بطلب ظهور خود را کن جلوه دگر حضور خود را ای مهدی فاطمه کجائی بر یاری ما چرا نیائی ای دست خدا بر آر دستی بر دشمن خود بده شکستی دیگر اثری ز دین نمانده شیطان همه را بخود کشانده ای نور دو دیده پیمبر ای بر ضعفا همیشه یاور رحمی تو بخاطر خدا کن درد دل شیعه را دوا کن ای مهر سکوت، نهاده بر لب بنگر تو فغان و آه زینب این عمه دل پریش و خسته پیشانی خود ز غم شکسته گوید بتو این سخن مکرر معجز ز برای من بیاور بر «کردی» بی‌نوا کرم کن او را چو کبوتر حرم کن غلامحسن کردی

شوق دیدار

شوق دیدار ترا دارم به دل ترسم این حسرت رود در زیر گل ای فدایت جان من ، یابن الحسن پرده از رخسار ماهت برفکن ترسم این دوری مرا حیران کند دیده‌ام را تا ابد گریان کند یوسف قرآن عزیز فاطمه در دلم افتاده شور و واهمه بیم آن دارم که ای والا مقام عمر من با دوریت گردد تمام با همه جرم و خطای بی‌شمار منّتی ای مهربان بر من گذار کن نوازش نوکر دلخسته را نوکر دل خسته پر بسته را مهدیا جانم به لب آمد بیا روز روشن رفت و شب آمد بیا از فراقت ای شها جان می‌کنم بر سر و بر سینه خود می‌زنم تا نمردم ای گل زهرا بیا ای شده آواره در صحرا بیا ای عزیز فاطمه تعجیل کن غصّه را بر راحتی تبدیل کن «کردیم» دلدادۀ کوی حسین عاشق آن نام نیکوی حسین غلامحسن کُردی

فریاد دل

شب تاریک ما روشن نکردی دل ویران ما گلشن نکردی از آن ترسم که در ظلمت بمانم رود یکجا همه تاب و توانم چه روزی می‌رسی بر داد این دل بگوش می‌رسد فریاد این دل تو که داری خبر از حال زارم ضیائی ده بر این دنیای تارم ز درگاهت مران این بی‌نوا را پناهی ده ز احسان این گدا را مگردان صورت خود را تو از من مکن پنهان وجودت را تو از من مگو رو از درم ای منبع جود که شیطان می‌برد ایمان من زود گنه ما را شها از تو جدا کرد گنه ما را گرفتار بلا کرد و گرنه من همان عبدم که هستم که از روز ازل دل بر تو بستم کجا شایسته است بهر خطائی میان ما و تو افتد جدائی به جدّ اطهرت شاه شهیدان ز ما در ماندگان رو را مگردان که ترسم «کردی» افسرده زار شود دور از تو ای مهدی گرفتار غلامحسن کُردی

یوسف فاطمه علیهما السلام

خواهم ز خدا ترا ببینم لختی بکنار تو نشینم ای یوسف فاطمه کجائی از پرده برون چرا نیائی دشمن همه سو به قصد ضربه بگرفته بکف ز کینه حربه تا آنکه زند به ریشه دین گیرد ز همه مرام و آئین ای دست خدا در آ ز پرده بین خصم خدا به ما چه کرده گویم به که این غم نهان را گویم به که شکوه زمان را ای آنکه تو آگهی ز دردم بنگر به رخ غمین و زردم مولا تو بگو که من چه سازم نزد که بَرَم یَدِ نیازم ای جان جهان فدای جانت کن جلوه به چشم دوستان ای مظهر صبر و استقامت ای ختم کننده امامت ای واسطه خدا و مخلوق ای رازق رزقِ کلّ مرزوق بر «کردی» بی‌نوا کرم کن او را چو کبوتر حرم کن غلامحسن کُردی

آیه رجعت

شیعه از هجر تو می‌سوزد بیا چشم خود بر لطف تو دوزد بیا تا یکی امروز و فردا می‌کنی خلق را بر خویش شیدا می‌کنی آگهی آقا که ما بی‌یاوریم از فراق روی تو در آذریم خود خبر داری ز حال شیعیان ز این همه درد و غم و رنج نهان جان زهرا ای شها بنما شتاب همچو خورشیدی بر این عالم بتاب گر نیائی دین جدّت مصطفی می‌شود بازیچه اهل دغا مهدیا جان امیر مؤمنان آیه رجعت بیا مولا- بخوان شیعه را از بند غم آزاد کن دولت حق را بیا بنیاد کن ظالمین و ناکشین گردن بزَن در چه ظلمت عدوی خود فکن شیعه را عزّت در این دنیا بده قبر زهرا را نشان ما بده قاتل زهرا بدست ما سپار ریشه ظلم و ستم از بُن در آر «کردی» دلخسته خونین جگر بر کنار تربت جدّت ببر غلامحسن کُردی

غربت مولا

بر آر دست دعا تا دعا کنیم بیاید بیا به یوسف زهرا دعا کنیم بیاید دعا اگر نکنم من دعا اگر نکنی تو کشد غمش به درازا دعا کنیم بیاید خودش نموده سفارش دعا کنید برایم فدای غربت مولا دعا کنیم بیاید اگر به راز و نیازی به هر قنوت نمازی بخوان دعای فرج

را دعا کنیم بیاید بیا و حاجت خود را فدای حاجت او کن به هر نیاز و تمنا دعا کنیم بیاید به آن امید که آید عنایتی بنماید به چشم ما بنهد پا دعا کنیم بیاید بیا به سینه صحرا ز هجر یار بنالیم بریز اشک چو دریا دعا کنیم بیاید برای روز ظهورش برای درک حضورش شویم جمله مهیا دعا کنیم بیاید بیا و خانه دل را ز غیر یار تهی کن پیوش جامه تقوا دعا کنیم بیاید بیا چو ابر بهاران کنیم ناله و زاری روان شویم به هر جا دعا کنیم بیاید بریزد اشک شب و روز آن غریب زمانه دلش شکسته ز غمها دعا کنیم بیاید به رنجهای پیمبر به اشک غربت حیدر به سوز سینه زهرا دعا کنیم بیاید به آن سری که بریدند در مقابل خواهر به موی زینب کبری دعا کنیم بیاید اگر چه نیست ترا «موسوی» لیاقت ذکرش بخوان خدای تعالی دعا کنیم بیاید سید محمد تقی مداح

ارباب من

از خوان رزق، روزی ما، عشق یار بس تا یار یار ماست همین یک شعار بس گر نوکرم برای من این افتخار نیست ارباب من تو هستی و این افتخار بس در خانه‌ای که جای خدا هست جای توست یک واسطه میان من و وصل یار بس در انتظار وصل تو جانم به لب رسید مهدی بیا بیا که مرا انتظار بس در حسرت نگاه تو مویم سپید شد ای نور جلوه‌ای که مرا شام تار بس عمری بود که دل به کمند تو بسته‌ایم ما را مکن رها که تو را این شکار بس «ژولیده‌ام» که دم ز ولای تو می‌زنم فردا مرا همین سند اعتبار بس ژولیده نیشابوری

مشری یوسف

بی قیمتم و جز تو خریدار ندارم گیرم نخرندم به کسی کار ندارم گیرم دو جهانم نپسندد تو پسندی من جز تو کسی در دو جهان یار ندارم من دست تهی دارم و تو دست نوازش تو باغ گلی من که جز از خار ندارم در باغ جنان هم به هوای تو کنم رو مشتاق گلم کار به گلزار ندارم من مشری یوسف و در دست کلافی جز رشته دل بر سر بازار ندارم بگذار بخندند و مگریند و ببینند دیوانه‌ام و بیم ز آزار ندارم آرند همه تحفه برای تو و من هم جز دیده گریان و دل زار ندارم این قامت خم گشته و این بار معاصی پیش کرمش خوش تر از این بار ندارم من «میثم» و در پیروی از میثم تمار جز دار غم عشق شما دار ندارم غلامرضا سازگار

راز دل

جز سر کوی تو مأوا نکنم جای دگر جز تو دلبر ندهم دل به دل آرای دگر گر دو صد بار زنی سنگ و کنی نومیدم از سر کوی تو هرگز نروم جای دگر ز آتش عشق تو سوزم که به بازار وجود نیست ارزنده تر از عشق تو کالای دگر منکه از روز ازل واله و شیدای تو ام چه نیازی که شوم واله و شیدای دگر دیده را محو تماشای تو کردم ز آن رو که نگردم به جهان محو تماشای دگر تا که مست از می مینای تو ام می گویم حاجتی نیست مرا بر می و مینای دگر کلک قدرت نکشیده است بدیوان قضا بهتر از طلعت تو طلعت زیبای دگر داشتم یکدل و آن هم به تو کردم تقدیم دل ندارم که دهم من به دل آرای دگر دارم امید ببالین من آبی دم موت غیر از این نیست مرا از تو تمنای دگر به گناهان من ار جامه غفران پوشی ابلهم گر که کنم از تو تقاضای دگر نی غلط گفتم و ابله نیم و از کرمش این بود قطره و خواهم ز تو دریای دگر بارها گفتم و صدبار دگر می گویم من «ژولیده» ز کویت نروم جای دگر ژولیده نیشابوری

محرم دل

در حریم خانه دل جز تو دل محرم ندارد هر که دارد مهر تو در خانه دل غم ندارد چون تو هستی محرم راز دل شب زنده داران در حریم خانه دل راه نامحرم ندارد چون ندارد در جهان دل جز تو دلبر دلربایی هر چه دارد از تو دارد دل اگر ماتم ندارد ای خدا ای واقف اسرار دل‌های پریشان تا تو را دارد دل ما غصه در عالم ندارد کرده‌ای ما را تو مستغنی زهر چیزی و چیزی غیر مهدی محفل ما در زمانه کم ندارد رحمتی کن ای خدا تا مهدی ما زود آید چون دگر تاب فراقش را بنی آدم ندارد دوست دارم توتیای دیده گردد خاک پایش چون به غیر از خاک پایش زخم دل مرهم ندارد تا که دارد جان به غیر از دیدن مهدی دل ما آرزوی دیگری از خالق اعظم ندارد خرم آن روزی که آید روشنی بخش دو عالم چون نگینی غیر او انگشتر خاتم ندارد غم مخور «ژولیده» گر ظالم بنوشد خون مظلوم چون که کاخ ظلم ظالم پایه محکم ندارد ژولیده نیشابوری

حیف و صد حیف

روز ما سر شد و ما تشنه آیم هنوز جمله از سوز فراق تو کبابیم هنوز بوی تو می‌گذرد از سر هر کوی و دیار حیف و صد حیف که ما خفته و خوابیم هنوز هوشیاران به در میکده دنبال تواند ما که با یاد تو اندر تب و تابیم هنوز عاشقانت همگی دفتر و کاغذ شستند ما به دنبال تو در خط کتابیم هنوز دیربان مست شدند از اثر باده و می ما که در حیرت و آه می‌نایم هنوز سالکان با تو نشستند به راز و صحبت ما دریغا که در این ستر و حجابیم هنوز طارَ مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ إِلَى رِضْوَانِهِ ما زمانهاست که در گیر حسابیم هنوز تکسواران همه تا مرز وصال رفتند ما گرفتار به این بند رکابیم هنوز هر که آمد به سر کوی تو واله برگشت ما چو «سائل» نگران بر در بابیم هنوز حسن شاه رجبیان

در حسرت روی یار

از غصه هجران تو نفرین به دشمن می‌کنم و ز دوری روی تو پر از اشک دامن می‌کنم چون می‌نشینم گوشه‌ای غمهای عالم می‌رسد آب از دم سوزان خود هر سنگ و آهن می‌کنم کی خسرو نیکو سیر هستی یتیمان را پدر چون دوری از ما ای پدر فریاد و شیون می‌کنم گفتم تو آیی از سفر پس می‌شوم چون باخبر در پیش خاک پای تو ترک سرو تن می‌کنم در خاطر من سالها از گلشن آمالها خاک رخت را گلنشان از یاس و سوسن می‌کنم از دست ظلم ناکسان وز سرزنشهای خسان امید وصال گر نبود آهنگ مردن می‌کنم جسم و تنم چون خسته شد پس دست و پایم بسته شد با شاهباز روح خود فکر پریدن می‌کنم من «سائل» کوی تو ام در حسرت روی تو ام از تو تمنای رخت یک لحظه دیدن می‌کنم حسن شاه رجبیان

دوبیتی‌های سید محمد تقی مداح

خدایا غرقه بحر بلائیم به هجران عزیزی مبتلائییم الهی این بلا، گردان ز ما دور که ما بی‌مونس و بی‌آشنائییم بهشت بی تو را هرگز نخواهم بجز با تو صفا هرگز نخواهم مرا گر آشنا با خویش سازی دگر هیچ آشنا هرگز نخواهم گل نرگس اگر خار تو ام من گرفتارم گرفتار تو ام من اگر گویم که با ما همنشین شو نه اندر فکر آزار تو ام من نمی‌دانم چرا یارم نیامد غم آمد لیک غمخوارم نیامد اگر من بی‌وفا او باوفا بود چرا یار وفادارم نیامد * * * نمی‌آید برون آهم زسینه زهجران رخ آن بی‌قرینه نفس آید ولی آخر نفسهاست بلی، تقدیر عاشقها همینه همه شب تا سحر بیدار اویم به امید دمی دیدار اویم بگو آید طیب من ببالین که من دلخسته و بیمار اویم الا بنده نوازا بنده ام من دل از غیر تو مولا کنده ام من برای من مخوان رُدَّوه رُدَّوه مکن شرمندهام شرمندهام من تو که در کشور دلها امیری چرا آخر سراغ ما نگیری به گرداب بلا جمله اسیریم دمی کن از اسیران دستگیری الا ای مه لقا دردت به جونم الا ای باوفا دردت به جونم طیب عالمی اما غریبی نداری آشنا دردت به جونم مزن بر رخ نقاب ای ماه رخسار مگر آید ترا از چشم

من عار اگر عارت بیاید یا نیاید منم در حلقه زلفت گرفتار تو ای نیکو نگار مجلس آرا بیا لبریز کن پیمانه‌ها را چو می‌دانی خریدار تو هستم نما با مشتری قدری مدارا نمی‌دانم الا ای یار جانی چسان بی‌تو توانم زندگانی اوانِ نوجوانی بی‌تو طی شد از آن ترسم که طی گردد جوانی گذشت عمری ندیدم روی ماهت شدم در حسرت خال سیاهت به هر جا پا گذاری سر گذارم مگر افتد به روی من نگاهت خدایا تا به کی هجران مهدی به دستم حسرت دامن مهدی الهی هر بلا از حضرتش دور الهی من بلا گردان مهدی تو که دل می‌بری با یک نگاهی نگاهی هم بما کن گاهگاهی تو که بیگانه را هم می‌پذیری بده یک گوشه هم ما را پناهی به اشکم می‌کنم غسل زیارت که شرط هر عبادت شد طهارت گل من از تو چیزی کم نگردد نشینم گر چو خاری در کنارت گدایت را جدا از خود بدانم ورا بیگانه از خویش بخوانش اگر سنگی زنی بر این سگ زار بزن اما زدر نگاهت مرانش به هجرت مبتلا گشتیم ای یار غمی آمد که می‌ناید به پندار تو رفتی و جهانی دل گرفتار در این ماتم عزاداریم عزادار تو که سر حلقه اهل نیازی مرا بیرون بر از عشق مجازی بده یک قطره از جوی حقیقت بیاموزم طریق عشق‌بازی الا ای یوسف آل محمد بیا یعقوب را جان بر لب آمد عزیزا عالم اندر قحط نور است تصدق کن به ما ای نور سرمد بیا چشمم به راحت مانده مولا به امید نگاهت مانده مولا بیا تا کی بینم ابر غیبت بر آن رخسار ماهت مانده مولا- تو که روح دعائی خود دعا کن تقاضای ظهورت از خدا کن به سوز سینه زهرای اطهر به درگاه خدا خود التجا کن گلی دارم از او جانها معطر ولی از دوریش دلها مکدر اگر پر می‌زند دلهای عاشق به عشق روی این گل می‌زند پر کجا گیرم سراغ رویت ای ماه کشم تا کی ز هجران رخت آه اگر دانم گذارت از چه راهیست نشینم تا قیامت بر سر راه کجا جویم تو را ای یوسف دل کدامین قافله داری تو محمل نه از پیراهنت دارم نشانی نه می‌دانم کجا داری تو منزل درون سینه آه تست مهدی دو صد دل در نگاه تست مهدی مکن ردّم که این عبد سیه رو سیاهی سپاه تست مهدی اگر وصلت نگردد دستگیرم همان بهتر که از هجران بمیرم تو که از ما رخت پنهان نمایی چرا کردی به عشق خود اسیرم صبا پیغام ده آن یار ما را ندارد محفل ما مجلس آرا بگو رحمی بر این چشم انتظاران مروّت پیشه سازد یا مدارا گل نرگس بهار من تو هستی گل من گل‌عذار من تو هستی بجز عشق تو اندر سینه‌ام نیست همه دار و ندار من تو هستی غمت زخمی به دل زد بی شماره که غیر از اشک آن را نیست چاره فلک هر شب پر از استاره و من ندارد آسمانم یک ستاره خیالت را هم آغوشم همه شب غمت را سر بر دوشم همه شب تو یک شب آمدی در خوابم اما صدایت مانده در گوشم همه شب چون رو بسوی خدا کند آن مولا بر سینه عرش جا کند آن مولا هر کس که دعا کند برای فرجش او را به یقین دعا کند آن مولا بود کنعان دل جای تو یوسف دو صد یعقوب شیدای تو یوسف خوش آن روزی که مژگانم بگیرد غباری از کف پای تو یوسف اگر دادی صفا بر دل تو دادی بر این بی‌حاصلان حاصل تو دادی دلم را وقف عشقت کردم ای دوست که آبادی به این منزل تو دادی همه شب با تو دارم محفل ای دوست به غیر از تو ندارم حاصل ای دوست حقیقی کن تو این عشق مجازی برای دیدنم کن قابل ای دوست دلی با حضرتش مأنوس خواهم سری از غیر او مأیوس خواهم شنیدستم که طاووس بهشت است من از جنت همان طاووس خواهم از غم هجر تو گشته دل سنگ آب بیا پرده افکن ز رخ ای مهر جهانتاب بیا صدف دیده ما منتظر مقدم توست قدمی رنجه نما ای گهرناب بیا حاجت اهل ولا جز فرج مهدی نیست بر دل خسته دوا جز فرج مهدی نیست پهلوی فاطمه بشکسته و رویش نیلی سینه مجروح و شفا جز فرج مهدی نیست

دوبیتی‌های مرحوم سید اسماعیل شرفی

خوشا آنان که باشند یار مهدی بجان و دل شوند غمخوار مهدی شود ظاهر چو خورشید جمالش مسلم می‌شوند ز انصار مهدی چه خوش باشد که پیکارش بینم بصبح و شام رفتارش بینم چو پروانه باطراف جمالش بگردم خال رخسارش بینم شب و روز از فراق سوختم من براهت دیده و دل دوختم من کجا و من کجا درد فراق تو درسم دادی و آموختم من بعالم غیر تو نبود پناهی بغیر از تو نباشد دادخواهی بدربارت گدائی عین شاهی است گدای تو نخواهد پادشاهی من آن مورم سلیمانم توئی تو امام عصر و سلطانم

توئی تو چه سازم من در این دوران غیبت دوی درد و درمانم توئی تو خوشا آن مردمی دل بر تو بستند زدنای دنیه دل گسستند شدند آماده از بهر قیامت که فردا جزء یاران تو هستند دلم افسرده شد ز این طول غیبت شدم آزرده از این رنج و محنت بسختی روزگاری بگذارم که کی ظاهر شود انوار طلعت بیا ای آفتاب عالم افروز که از هجر تو هستم من سیه روز ندارم تاب درد انتظارت که از هجر تو می سوزم شب و روز خوشا آن دل که خواهان تو باشد زغم پیوسته نالان تو باشد بسوزد از غم هجرت شب و روز دواش درد و درمان تو باشد بدربارت اگر چه روسیاهم امید عفو دارم از گناهم شب و روز از فراق سوختم من نظر کن یکدمی بر سوز و آهم توئی آن مهدی موعود امت گرفتاری تو در زندان غیبت خدایا حق اجداد گرامش نجاتش بخش از این رنج و محنت تو را گر طول غیبت کرده محزون شدم در انتظارت من جگر خون بود صبر تو از صبر الهی چه سازم من باین قلب پر از خون دلم تنگ است از این زندگانی چه سازم اندرین دنیای فانی نهان کردی چو خورشید جمالت ز هجرت سوخته جان جهانی تو را می خواهم از پروردگارم که از هجر تو مشکل گشته کارم جهان تاریک شد از کفر و ظلمت شدم بیزار از این روزگارم هر آن کس عاشق و دیوانه ات شد غلام همت مردانه ات شد بامید وصال روزگاری فدای وعده جانانه ات شد کسی خواهم که غمخوار تو باشد در این دنیا مددکار تو باشد دهم شرح غمت را از برایش کمک باشد مرا یار تو باشد مگر دیدار تو بر ما حرام است که روزم از فراق تو چو شام است رسد مژده بر یارانت ای شه که برخیزید هنگام قیام است به هجرت زار و حیرانم چه سازم پریشانم پریشانم چه سازم تو مأموری بصبر و طول غیبت مو که سر در گریبانم چه سازم تو آن آئینه ایزد نمائی تو آن مصداق والشمس الضحائی نهان تا کی به پشت ابر غیبت بود خورشید از نورت ضیائی جمال از پرده غیبت عیان کن جهان را از رخت رشک جنان کن زخون دشمنان آل احمد در و دیوار دنیا خون فشان کن به زندان غمت کردی اسیرم تو خود دانی که من زار و حقیرم بامید وصال روزگاری خدا مهلت دهد تا من نمیرم گذشت عمری ندیدم روی ماهت شدم در حسرت خال سیاهت به هر جا پا گذاری سر گذارم مگر افتد به روی من نگاهت بیا ای نازنین دورت بگردم امید آخرین دورت بگردم بیا در محفل پروانگانت چو شمعی می نشین دورت بگردم به امر حق تو سلطانی و منصور بشأنت گشته نازل سوره نور زانوار تو در ایام موسی تجلی کرد چون خورشید در طور صفای قلب مشتاقان کجائی شفای درد بی درمان کجائی ز هجرت جان زغم بربل رسیده طیب قلب بیماران کجائی چو مرغی در قفس بشکسته بالمشبان تیره از هجرت بنالم چه دور از آشیان افتاده ام من دلم تنگ و پریشان گشته حالم تو خود محبوب قلب ناتوانی تو آن مهدی لقب صاحب زمانی نقاب غیب از رخسار بردار که جاویدان شود دنیای فانی چه خورشید به پشت ابر تا کی در این زندان غیبت صبر تا کی بقربان تو و قلب صبورت در این دوران غیبت صبر تا کی خوشا آنان که غمخوار تو باشند در این دنیا خریدار تو باشند خوشا آنان که در وقت ظهورت به امر حق ز انصار تو باشند جمالت تا بکی از ما نهان است بهار عمر ما از غم خزان است تو خود دانی بیاد خال رویت ز دیده اشک شوق ما روان است در این دنیای ظلمانی تاریک سلامت می کنم از دور و نزدیک تو آن صاحب کرم والامقامی بدربار تو آید هم بد و نیک چه خوش باشد که کردار تو بینم بصبح و شام رفتار تو بینم چو پروانه باطراف جمالت بگردم خال رخسار تو بینم چه خوش باشد زمان کارزارت بینم یاوران جان نثارت بینم پرچم پیچیده شد باز ظفر با فتح آید در کنارت بتو شد ختم اسرار امامت قیامت میشود وقت قیامت هر آن کس دارد از امر تو غفلت بدنجان گیرد انگشت ندامت نه تنها من گرفتار تو هستم ز هجرت دیده خونبار تو هستم هزاران دل ز هجران تو سوزد منم با جان خریدار تو هستم بهجرانت گرفتارم نمودی طبیب خود تو بیمارم نمودی ز درد انتظار و طول غیبت غریب و زار و غمخوارم نمودی از این طول فراق خسته ام من بسان طائر پر بسته ام من زرنج انتظار و طول غیبت تو خود دانی کمر بشکسته ام من تو بر این خلق عالم چون شبانی باین گله شبان مهربانی اگر از پا بیفتد گوسفندی بمنزلگاه خود او را رسانی تو آن مهدی لقب صاحب زمانی بهجران تو کردم زندگانی شدم غمخوار ایام فراق ندیدم روزگار شادمانی تمام انبیاء در انتظارند ز طول غیبت تو اشکبارند شود ظاهر چو خورشید جمالت بفرمانت تمامی سرسپارند تو سلطان سریر اعتدالی که صاحب عزت و جاه جلالت شود ظاهر چو خورشید جمالت خداوند کمال و هر جمالی ز اول

مهر تو ایمان ما شد ولایت از ازل پیمان ما شد تشکر می‌نمائیم از تو ای دوست غم هجران تو درمان ما شد بیا تا دیده بیند خال
 رویت معطر گردد این عالم زبویت تو ای خورشید تا کی در حجابی تجلی کن که دارم آرزویت بخوان نعمت تو میهمانم ولی از
 داغ هجرت ناتوانم ز طول غیبت و درد فراق تو خود دانی علیل و خسته جانم ز طول غیبت افسرده‌ام من ز رنج انتظار آزرده‌ام من
 تو خود دانی در این ایام غیبت ز هجرت سیلی غم خورده‌ام من خوشا آنان که شیدای تو هستند شریک حزن و غمهای تو هستند
 خوشا آنانکه باشند پاک طینت زاهل شهر خضرای تو باشند * * * من از درد فراق خون بنالم که از هجرت پریشان گشته حالم تو
 میدانی در این دوران غیبت گرفتار غم و رنج و ملال * * * کشم هر دم خیالت را در آغوش شوم از شوق دیدار تو مدهوش در این
 ایام غیبت کی توانم کشیدن بار هجران تو بر دوش * * * پدر هستی تو بر ما جمله فرزند بفرزندی تو هستیم خورسند پدر دارد
 بفرزندش محبت دگر ما را یتیم و خوار میسند * * * بیا ای حجت معبود یکتا بیا ای مهدی موعود زهرا تو می‌دانی مزار و جای
 دفنش که مخفی دفن گردید است آنجا * * * نظر دارم در این دنیای فانی کنم من در رکابت جان فشانی کنم حمله بدشمن در
 حضورت بود این آرزویم خود تو دانی * * * بهار عمرم از هجرت خزان شد ز دیده اشک خونینم روان شد ندیدم عاقبت خورشید
 رویت تنم از بار این غم ناتوان شد * * * تو مقصود نیاکان و بهانی تو محبوب دل این خسته جانی چگونه شکر این نعمت گذاریم
 که تو مولای ما صاحب زمانی * * * فراقش کرده زار و ناتوانم کسی خواهم که پیغامش رسانم ز تأثیر فراق و طول غیبت شدم بیمار
 سوزد استخوانم * * * شدم از انتظارت زار و خسته غم هجران تو بر دل نشسته چه سازم اندر این وادی حیرت فراق رسته عمرم
 گسسته * * * تو می‌دانی در این دنیای فانی ز هجرت گشته مشکل زندگانی چو خورشید به پشت ابر غیبت ز چشم مرد و زن تا کی
 نهانی * * * تلف شد عمرم اندر جستجویت ندیدم عاقبت روی نکویت اگر در زندگی رویت نبینم یقین می‌میرم اندر آرزویت * * *
 * خوشا آنان که جوای تو باشند چو ماهی غرق دریای تو باشند خوشا آنان که هر شام و سحرگاه بیاد حزن و غمهای تو باشند * * *
 * بیا ای آفتاب عالم افروز که از هجر تو شد عالم سیه روز توئی آن شمس تابان ولایت تجلی کن که تا شبها شود روز * * * تو
 وجه الله و عین الله ناظر صفات حق تماماً در تو ظاهر یدالله خوانده در قرآن خدایت رسد روزی که امرت گشته باهر * * * بیا ای
 پادشاه کشور دین بیا ای افتخار آل یس جهان تاریک شد از طول غیبت بیا تجدید کن این دین و آئین * * * الهی مهلتی تا زنده
 مانم برای یاری‌اش پاینده مانم چه بینم دولت صاحب زمان را برای دوره آینده مانم * * * شود عالم فدای جسم و جانت چه سازم
 با غم طول زمانت شدم رنجور از طول فراق بیا تجدید کن عهد و امانت * * * شود ظاهر چو رخسار نکویت معطر میشود عالم
 زبویت به دل این آرزو دارم شب و روز شود جانم فدای تار موی * * * توئی آن مهدی موعود زهرا توئی آن حجت معبود یکتا
 نقاب غیبت از رخسار بردار که تاریک است از هجر تو دنیا * * * ندارم مقصدی غیر از ظهورت کنم من درک ایام حضورت شود
 خال جمالت قبله من منور گردد این دنیا ز نور * * * هر آن کس دل به پیمان تو بندد دگر بر زندگانی دل نبندد بود آماده از بهر
 قیامت عنان دل بآب و گل نبندد * * * سرآمد عمرم اندر انتظارت همی خواهم نمایم جان نثارت اگر قبل از ظهورت من بمیرم
 شکایت دارم از این روزگارت * * * بیا ای وارث ختم نبوت بیا ای نوگل باغ فتوت خزان گردید از هجرت گلستان بیا ای باغبان
 اصل خلقت * * * بیا ای یوسف گم گشته من نظر کن بر دل بشکسته من ز هجرت اشک غم از دیده بارم ترحم کن بحال خسته
 من * * * من از این طول غیبت دل ندارم کشاورزم ولی حاصل ندارم بدل مهر جمالت را نهفتم اگر ظاهر شوی مشکل ندارم * * *
 * فلک تا کی بکام ما نگردي نصیب ما نمودی رنج و دردی نیاکان جهان زاین گردش تو ندارد حاصلی جز رنگ زردی * * *
 شب و روز از فراق در فغانم خدا می‌داند و سوز نهانم تو خود دانی که از درد فراق شدم بیمار و زار و ناتوانم * * * هر آن کس
 مهر تو در دل ندارد ز عمر خویشتن حاصل ندارد بود مانند نخل خشک بی‌بار نمایی او از آب و گل ندارد * * * دلم میل تماشای
 تو دارد تو خود دانی تمنای تو دارد شدم بیچاره از این طول غیبت سرم هر لحظه سودای تو دارد * * * تو محبوب دل شیدای مائی
 امام منتظر مولای مائی جهان تاریک شد از طول غیبت تو نور دیده بینای مائی * * * بیاد تو نشینم من شب و روز که بینم من

جمالت ایدل افروز بدرد انتظارت سوختم من بود آه دل زارم جگر سوز * * * بیا ای مونس شبهای تارم که از درد فراق بیقرارم
تجلی کن در این دنیای ظلمت که از هجرت سیه شد روزگارم * * * بیا ای مالک ملک جهانی که مشکل گشته بر ما زندگانی
جگرها خون شد از درد فراق عزیزا تا بکی در پرده مانی * * * تو پنهان کرده ای شمس جمالت نصیب ما شده رنج و ملامت توئی
آن مظهر لطف الهی مکن محروم ما را از وصال * * * خداوندا بحق هشت و چارت بحق انبیاء تاجدارت بحق فاطمه امّ الأئمه نما
ظاهر تو صاحب اقتدارت * * * ندارم جز ظهورت آرزویی بجز وصف ندارم گفتگویی ز درد انتظار از پا فتادم دگر نتوان نمایم
جستجویی * * * بیا تا جان ما گردد فدایت ببوسیم و ببوئیم خاک پایت چه باشد افتخاری بهتر از این نصیب ما شود درک لقایت *
* * * بیا ای آفتاب ابر غیبت که عالم را گرفته کفر و ظلمت تو آن شاه معزالاولیائی پسندی تا بکی ما را به ذلت * * * مگر من کوره
آهنگرانم که هر دم می زنی آتش بجانم ز سر تا پا بهجرت سوختم من ز کف رفته دگر تاب و توانم * * * گرفتارم بدرد انتظارت
خدا ظاهر نماید اقتدارت ندیده چشم گردون روزگاری بماند زمان و روزگارت * * * من از روز ازل دل با تو بستم که از مهر تو
سرمست الستم اگر صد بار از هجرت بمیرم همان دل بسته مهر تو هستم * * * تو آن طه نسب قائم مقامی امام منتظر صاحب قیامی
لقب داده تو را مهدی قائم خدایت چونکه تو آخر امامی * * * بیا ای آفتاب آسمانم بیا ای مهدی صاحب زمانم بیا از رخ نقاب
غیب افکن که از هجر تو سوزد استخوانم * * * بیا ای زاده زهرای اطهر بیا ای مهدی آل پیمبر جهان را سر بسر ظلمت گرفته جهان
را از جمالت کن منور * * * در این عالم تو سیف انتقامی به امر ذات حق قائم مقامی خدا دائر کند امر قیامت که تو آن مهدی
صاحب قیامی * * * خداوندا بحق جاه زهرا بحق ناله ها و آه زهرا بآن ساعت که پهلویش شکسته برون آور ز غیبت ماه زهرا * * *
تو شاهنشاه ملک لافتائی تو فرزند علی مرتضائی امیدم هست در این ایام نزدیک خدا دائر کند امرت بیائی * * * خدایا حق و باطل
را جدا کن میان اهل حق صلح و صفا کن ظهور مهدی آل محمد منجز در همین دوران ما کن * * * تو منظور خدای ذوالجلالی
ولی امر ذات لایزالی وصی آخر ختم رسالت ز هر یک اوصیاء داری کمالی * * * بیا ای گوهر یکدانه من قدم بگذار در کاشانه
من بیا ای گنج لاهوتی سرمد تو ظاهر شو در این ویرانه من * * * تو آن خورشید آفاق کمالی ولی امر ذات ذوالجلالی ولیعهد
حسن مهدی غائب خداوند کمال و هم جمالی * * * کجائی ای عزیز کردگارم کجائی ای ضیاء شام تارم تو خود دانی که با درد
فراق سیه گردیده از غم روزگارم * * * دلم از انتظارت شد پریشان گذارم از غمت سر در بیابان نشینم زار و حیران در کناری
بریزد اشک خونینم زمزگان * * * غم دل را ندانم با که گویم نشان روی ماهت از که جویم برویم گر در رحمت گشائی نگرده
بی اثر این جستجویم * * * تو فرزند امیرالمؤمنینی زاجداد گرامت جانشینی خدا فرموده در شأن و مقامت برای تشنگان ماء معینی *
* * * بقربان تو و اسم شریف فدای خال روی نازنیت بقربان تو و یارانت ای دوست بآن پاکیزه جانان نظیفت * * * عزیزا تا بکی
مهجور باشم من از فیض لقایت دور باشم ز درد انتظار و طول غیبت از این غم تابکی رنجور باشم * * * اگر با ما نداری آشنائی
چرا آخر کنی از ما جدائی جدائی تو عین آشنائی است که آخر می کنی ما را فدائی * * * خوشا آنان که در دنیای فانی بیاد تو
نمودند زندگانی بامید ظهورت زنده بودند پیام مرگ آمد ناگهانی * * * به زندان غمت کردی اسیرم غمت از زندگانی کرده
سیرم اگر بار دگر رویت ببینم ندارم آرزویی گر بمیرم * * * بیا ای مهدی آل محمد بیا ای آفتاب آل احمد بر آور دست و تیغ
انتقامت که گردد دین حق از تو مجدد * * * چه باشد قبله ام روی نکویت مشام تازه می گردد زبوت شوم محرم به احرام زیارت
کنم هر دم طواف خال رویت * * * جمالت قبله مقصود ما شد ولایت طاعت معبود ما شد شود روزی بیکدیگر بگوئیم ظهور
مهدی موعود ما شد * * * تو آن شمس جهان آرای مائی امام منتظر مولای مائی توئی که مصلح کل جهانی بیا که تو همان آقای
مائی * * * نباشد نعمتی به از ولایت بحمدالله بما داده خدایت زالطاف تو جانا شرمساریم تشکر می کنیم از این عنایت * * * غریم
من غریب این دیارم بغربت روز و شب در انتظارم سر آید ناگهان ایام غربت شود ظاهر جمال شهریارم * * * نمی پرسی اگر از حال
زارم چرا کردی زهجرت بی قرارم اگر با دیگران بود میلی چرا بگذاشتی در انتظارم * * * برای انتقام از جای برخیز نما پا در

رکاب عزّت آمیز بکش آن ذوالفقار حیدری را که از خون منافق میشود تیز * * * بیا ای آفتاب غیبی من بیا ای حجت حق مهدی
 من بهجرت سوختم اندر جوانی ترخم کن بضعف و پیری من * * * بیا ای کوکب صبح امیدم که از رنج فراق من خمیدم زرنج
 انتظار طول غیبت شدم افسرده رویت را ندیدم * * * تو آن شاهنشاه ملک بقائی امام منتظر مولای مائی سر و جانم فدای خاک پایت
 سر راحت نشینم تا بیائی * * * بیا ای حجت یزدانی من بیا ای مهدی نورانی من زهجرت روزگار من سیه شد منور کن شب ظلمانی
 من * * * توئی آن شمس آفاق ولایت توئی آن خاتم امر امامت پر از ظلم و ستم گردیده دنیا بیا تعجیل بنما در قیامت * * * تو در
 قرآن حق منصور مائی اگر چه غائبی منظور مائی توئی آن یوسف گم گشته ما امید این دل رنجور مائی * * * دلم رنجیده از طول
 فراق بسوزم تا بکی از اشتیاق عنایات تو گردد شامل من که بنمایم به هجران استقامت * * * به وادی غمت چون پا نهادم عنان
 اختیار از دست دادم زبس نالیدم از درد فراق شدم رنجور غم از پا فدام * * * تو فرمانده به کلّ ممکناتی بعالم کشتی اهل نجاتی
 در این دنیای ظلمانی تاریک برای دوستان آب حیاتی * * * بدربار تو عبد روسیاهم بجز تو دیگری نبود پناهم کریمی و ز اولاد
 کرامی ترخم کن دمی بر سوز و آهم * * * عزیز قلب افکارم کجائی ضیاء چشم خونبارم کجائی بیا کاز انتظارت سوختم من
 شفاعت دل زارم کجائی * * * بیا ای آفتاب عالم آرا جمال خویش را کن آشکارا برای انتقام از جای برخیز بدشمن تا بکی
 دارای مدارا * * * ندارم غیر لطفت افتخاری ز الطاف تو دارم انتظاری که در این محنت ایام غیبت نمائی از کرم ما را تو یاری * * *
 * تو آن مهتاب شام تار مائی شفاعت دل بیمار مائی کجائی تا غم دل با تو گویم تو در امواج غم دلدار مائی * * * نه تنها من
 کشم بار فراق بزرگان سوختند از اشتیاق ملائک در سما آماده هستند که کی دایر شود امر قیامت * * * بامیدی که دلشادم
 نمائی زرنج و محنت آزادم نمائی سرآید انتظار و طول غیبت برای یاریات یادم نمائی * * * فراق تو زده آتش بجانم کند فریاد
 مغز استخوانم چه آه از سینه تنگم برآید شود اسم تو جاری بر زبانم * * * بیا تا جان ما گردد فدایت مکن محروم ما را از لقای
 یقین دارم تو سلطان جهانی نرانی از درت هرگز گدایت * * * توئی آن مهدی موعود زهرا توئی آن حجت معبود یکتا نقاب غیب
 از رخسار بردار جهانی را منور کن زسیما * * * بیا ای دلبر دیرینه من بود درد غمت در سینه من تو ای صاحب امام مهربانی قدم
 بگذار تو بر دیده من * * * مقام رفعت و شأن جلالت نداند غیر ذات لایزال بشر هرگز نمیداند مقامت که گشته انبیاء محو جمالت
 * * * تو در ایام غیبت دل غمینی به پشت پرده غیبت نشینی خدا دایر کند امر ظهورت دگر این ذلت ما را نبینی * * * تو ایمان منی
 مهر تو دینم زلطف میشود کامل یقینم نقاب غیب از رخسار بردار که آن خال جمالت را ببینم * * * میسر کی شود درک لقای
 بیا تا جان من گردد فدایت بیا از رخ نقاب غیب افکن نما تجدید آن عهد ولایت * * * خداوندا بحق اسم اعظم بآیات و بأسماء
 معظم بحق بانوی پهلوی شکسته نما ظاهر تو شاهنشاه عالم * * * تو از ختم رسالت یادگاری زنسل حیدر دلدل سواری خدا ظاهر کند
 امر ظهورت به روز رزم یکتا شهسواری * * * گوارا نیست بر من زندگانی که تو در پرده غیبت بمانی تمام خلق عالم را ببینم
 من ز تو نام و نشانی * * * شفاعت دل زارم کجائی طیب جسم بیمارم کجائی شدم رنجور از درد فراق امید قلب افکارم کجائی
 * * * تو شاهنشاه ملک جاودانی مدبر عالم کون و مکانی بامر ذات حی لایزالی نگهدار زمین و آسمانی * * * بیا ای خسرو ملک
 حجازم بیا ای محرم راز و نیازم نمی دانم در این ایام غیبت زغمهای بسوزم یا بسازم * * * خدایا مهلتی تا زنده باشم برای طاعت او
 بنده باشم کنم درک ظهور حضرت او برای خدمتش پاینده باشم * * * بیا تا جان من گردد فدایت بیا تا من ببوسم خاک پایت تو
 شاهنشاه ملک جاودانی ترخم کن بحال این گدایت * * * ظهور امر تو تأخیر گردید دلم از زندگانی سیر گردید زدی تیر فراق بر
 دل من شدت قابل تأثیر گردید * * * تو سرو بوستان مصطفائی ولیعهد علی مرتضائی گلی از گلشن زهرا اطره ولی ذات پاک
 کبریائی * * * بیا تا این جهان آباد گردد بنای دین ز نو بنیاد گردد شود عالم منور از جمالت دل غمیده ما شاد گردد * * * بیا
 یکدم برسم آشنائی بیا بگذر ز عنوان جدائی بامیدی بدربار تو آیم قبولم کن بعنوان گدائی * * * شب هجرت مگر پایان ندارد
 مگر این درد ما درمان ندارد فراق درد و درمانم وصال دگر دل طاقت هجران ندارد * * * فراق آتشی بر جانم افروخت تو

خود دانی که جان و پیکرم سوخت نمانده بهر من تاب و توانی بیاید درس صبری از تو آموخت * * * خوشا آن دل که جویای تو باشد بفکر حزن و غمهای تو باشد خوش آن چشمی که از هجر تو گرید به روی دیده‌اش جای تو باشد * * * ظهورت را زحق خواهانم ای دوست زطول غیبت حیرانم ای دوست ز درد انتظارت سوختم من نظر کن بر دل بریانم ای دوست * * * ظهورت را زحق خواهانم ای دوست شب و روز از غمت گریانم ای دوست ظهورت گر نصیب ما نگردد از این غم تا ابد نالانم ای دوست * * * چه سازم با غم هجرانت ای دوست شدم من واله و حیرانت ای دوست به امید ظهورت زنده‌ام من که تا جانم شود قربانت ای دوست * * * مکن محروم از دیدارت ای دوست بینم من مه رخسارت ای دوست چه باشد قبله‌ام خال جمالت مسلم می‌شوم غمخوارت ای دوست * * * چه خوش باشد سرآید طول غیبت شویم آزاد از این رنج و محنت زرنج انتظار آسوده باشیم کنیم اندر حضورت شکر نعمت * * * شب هجران سحر می‌شد چه می‌شد مه من جلوه گر می‌شد چه می‌شد عزیز فاطمه مهدی موعود به عالم مشتهر می‌شد چه می‌شد * * * چه سازم با غم هجرانت ای دوست فراق کرده در زندانم ای دوست اگر هر ساعت از هجرت بمیرم جدا از تو نگردد جانم ای دوست * * * به هجرت زار و حیرانم نمودی زغمهایت پریشانم نمودی ظهورت را خودت چون وعده دادی بصبح و شام گریانم نمودی * * * چه شد شمس رخت پنهان نمودی زهجرت عالمی حیران نمودی ز درد انتظار و طول غیبت دل افسرده‌ام نالان نمودی * * * خوشا آن سر که سودای تو دارد خوشا آن دل تمنای تو دارد خوش آن چشمی که رخسار تو بیند نظر بر قد زیبای تو دارد * * * تو در رفعت چو شمس آسمانی به ابر غیب حق تا کی نهانی خوشا آن کس که در این طول غیبت ز الطاف تو شد صاحب زمانی * * * خوش آن روزی که دلدارم بیاید بناگاه از سفر یارم بیاید خوش آن روزی که بینم خال رویش شفای قلب بیمارم بیاید * * * دلم بگرفته از طول فراق بسوزم تا بکی از اشتیاق کشیدم رنج بسیاری ز هجرت تو خود دانی که دیگر نیست طاقت * * * خوش آن روزی که صوت دلربایت بگوش جان رسد هر دم صدایت زهر سو یاورانت با دل شاد بیایند و نمایند جان فدایت * * * ندارم طاقت هجرانت ای دوست شدم من واله و حیرانت ای دوست قبولم کن برای جان نثاری که تا جانم شود قربانت ای دوست * * * گرفتارم بخال رویت ای دوست که بینم قامت دلجویت ای دوست نصیم گر شود دستت بدستم که باشم من مقیم کویت ای دوست رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرماید: «يُفَرِّجُ اللَّهُ بِالْمَهْدِيِّ عَنِ الْأُمَّةِ، يَمْلَأُ قُلُوبَ الْعِبَادَةِ وَيَسِيْرُهُمْ عَدْلُهُ، بِهِ يَمَحَقُ اللَّهُ الْكُذْبَ وَيَذْهَبُ الزَّمَانُ الْكَلْبُ، وَيُخْرِجُ ذُلَّ الرِّقِّ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ» «خداوند به وسیله مهدی علیه السلام از امت رفع گرفتاری می‌کند، دل‌های بندگان را با عبادت و اطاعت پر می‌سازد و عدالتش همه را فرا می‌گیرد. خداوند به وسیله او دروغ و دروغگویی را نابود می‌نماید، روح درندگی و ستیزه جویی را از بین می‌برد و ذلت بردگی را از گردن آنها بر می‌دارد».

غیبت شیخ طوسی ص ۱۱۴.

کتاب‌هایی که تا کنون انتشارات مسجد مقدس جمکران منتشر نموده است

- ۱- در کربلا چه گذشت ۲- نجم الثاقب ۳- خزائن الأشعار جوهری ۴- خوشه‌های طلایی ۵- در جستجوی قائم علیه السلام ۶- یاد مهدی علیه السلام ۷- عقد الدرر ۸- کلیات مفاتیح الجنان ۹- منتخب المفاتیح ۱۰- هدیه احمدیه ۱۱- تاریخچه مسجد مقدس جمکران ۱۲- زیارت ناحیه مقدسه ۱۳- کرامات المهدی علیه السلام ۱۴- در جستجوی نور ۱۵- آخرین خورشید پیدا ۱۶- فدک ذوالفقار فاطمه علیها السلام ۱۷- اعتکاف، تطهیر صحیفه اعمال ۱۸- امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام ۱۹- غیبت، ظهور، امامت ۲۰- اهمیت اذان و اقامه و ... ۲۱- پرچمدار نینوا ۲۲- حضرت مهدی علیه السلام فروغ تابان ولایت ۲۳- از زلال ولایت ۲۴- مهدی موعود علیه السلام ۲۵- انتظار بهار و باران ۲۶- ناپیدا ولی با ما ۲۷- علی علیه السلام مروارید ولایت ۲۸- خصایص زینبیه علیها السلام ۲۹- گفتمان مهدویت ۳۰- انتظار و انسان معاصر ۳۱- مفرد مذکر غایب ۳۲- سیمای امام مهدی علیه السلام در شعر عربی ۳۳- ... و آنکه دیرتر آمد ۳۴- سرود سرخ انار ۳۵- منشور نینوا ۳۶- سحاب رحمت ۳۷- زندگی پس از

مرگ ۳۸ - وظایف منتظران ۳۹ - تاریخ امیر المؤمنین علیه السلام (۲ جلد) ۴۰ - عطر سیب ۴۱ - سقا خود تشنه دیدار ۴۲ - مهر بی کران ۴۳ - نشانه‌های ظهور او ۴۴ - دلشده (در حسرت دیدار دوست) ۴۵ - علی علیه السلام و پایان تاریخ ۴۶ - تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام ۴۷ - منازل الاخره ۴۸ - مشکات الانوار ۴۹ - ینابیع الحکمۃ ۵۰ - گنجینه نور و برکت ۵۱ - تاریخ حضرت سید الشهداء علیه السلام ۵۲ - داستانهایی از امام زمان علیه السلام ۵۳ - ظهور امام زمان علیه السلام از دیدگاه اسلام و مذاهب و ملل جهان ۵۴ - عریضه نویسی به اهل بیت علیهم السلام ۵۵ - آینه اسرار انتشارات مسجد مقدس جمکران در مراکز استان‌ها و شهرستان‌های سراسر کشور نمایندگی فعال می‌پذیرد واحد پاسخ به سؤالات مسجد مقدس جمکران آماده پاسخگویی به سؤالات و مشکلات اخلاقی، تربیتی، اجتماعی، فقهی و اعتقادی شما عزیزان می‌باشد. می‌توانید سؤالات خود را به آدرس: قم / صندوق پستی ۶۱۷ واحد تحقیقات فرهنگی مسجد مقدس جمکران ارسال نمایید. شایان توجه است که مطالب و نامه‌های عزیزانی که با این صندوق پستی مکاتبه می‌نمایند، به منزله اسرار ایشان بوده، و در حفظ و نگهداری آنها کاملاً دقت و مراقبت خواهد شد.

پی‌نوشت‌ها

(۱) سوره ذاریات، آیه ۵۶. ۲) علل الشرایع، شیخ صدوق، ص ۲۰۳. سه بند از شش بند. ۴) منتخبی از شعر حبیب چایچیان (۵) دو بند از پنج بند میرزا حبیب شهیدی (۶) به جهت مصراع این شعر تغییری داده شد. ۷) اشاره به آیه مبارکه: «ربِّ اِنِّی وَهِنُ الْعِظَمِ وَاشْتَغَلَ الرَّأْسُ شِیْبًا» می‌باشد.